

مَا نَسَاءَ اللهُ لِقَوْلِهِ الْآمِينَ



مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَا يَرْزُقْهُ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
يُضَاعِفْهُ وَلَهُ الْأَنْبَاءُ

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلسی در سنه ۱۲۸۵ قمری در شهر اصفهان
 در روز پنجشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در وقت ظهر
 در کلاس درس
 در مدرسه...

بسم الله الرحمن الرحيم

گر میا به بخشای بر حال ما
 ندایم غمخیز از تو فریاد رس
 نگهش در انار از راه خطا

در شنای محمد صلی الله علیه و آله و سلم

زبان تابو و در دلبان جای گیر
 حبیب خدا اشرف انبیا
 سوار چرخ است تا گیر آن براق

اشارات نفس

چهل سال عمر عزیت گذشت
 نمیه با با و او بوختن سناختی
 مکن نمکی بر جسم ناپا نیدار

در مدح کرم

ولا مگر کنه ساه خوان کرم
 کرم نامه در جهانانت کند
 و رای کرم در میان کفایت

مجلسی در سنه ۱۲۸۵ قمری در شهر اصفهان
 در روز پنجشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در وقت ظهر
 در کلاس درس
 در مدرسه...

مجلسی در سنه ۱۲۸۵ قمری در شهر اصفهان
 در روز پنجشنبه ۱۲ خرداد ماه
 در وقت ظهر
 در کلاس درس
 در مدرسه...

کرم مایه شاو مایه بی صد رسی بود
دل غافل که از کرم تازه دار
چو وقت شود کرم مستقیم

توضیح کرم کران می خوانند

کرم حاصل زنبک گانه بود
جهان از بخشش پر آوازه دار
که مست آفرینده جان کرم

وصفت سخاوت

سخاوت کند نیک بخت تیا
بطلیف سخاوت جهانگیر باش
سخاوت بود کار صاحب دلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست
مشورتا توان از سخاوت بری

توضیح سخاوت از بخت است

کرم و از سخاوت شود بخت تیا
در تسلیم طلف سخا میر پش
سخاوت بود پیش مقبلان
سخاوت همه دزد بار و دست
که گوئی هیچی از سخاوت بری

در مذمت بخل

اگر چسب خ گردد بجام خمشل
و اگر در کفشش گنج قارون بود
نیز ز بخیل آنکه نماش بری
مکن التفاسی مال بخیل
بخیل از بود زاهد بجز و بر
بخیل از چو باشد تو گوگرمال
سخیان ز اموال بری من خورند

توضیح بخل

و اقبال باشد غلام بخیل
و اگر تا بعش ربع مسکون بود
و اگر روز کارش کن چاکر سے
میز نام مال بوشال بخیل
بهشتی نباشد بجام خمش
بخاری چو بفلس خور و گوشمال
بخیلان غم سیم و زر من خورند

وصفت تواضع

دلاگر تواضع کنی خستیار
تواضع زیادت کند جاه را
تواضع بود مایه دوستی

شیو خستون و میا ترا دوستند
که از محس بر تو بود ما ذرا
که عالی بود پایه دوستی

توضیح کرم حاصل زنبک گانه بود
توضیح سخاوت از بخت است
توضیح بخل
توضیح تواضع

تواضع کند مرد را سرافراز
 تواضع کند هر که هست آدب
 تواضع کند پیش همه گزین
 تواضع بود حمت افاض
 تواضع کلید در حثت است
 کسی را که عادت تواضع بود
 کسی را که گردن کشی در سر است
 تواضع غریزت کند در جهان
 تواضع مدار خست لائق درین
 تواضع ز گردن و از انان کموست

تواضع بود سوراخ را طراز
 نزیب ز مردم بخود دست
 خند شاخ پر میوه سر بر زمین
 کند در بهشت برین جاسے تو
 سرافرازی و جاه را نیت است
 ز جاه و جلالش متع بود
 تواضع از ویافتن خوشتر است
 گرامی شوی پیش دلباچان
 که گردن از ان بر کشی همچو تیغ
 گد اگر تواضع کند غمی است

ایمان

تواضع و عبادت

در مذمت تکبر

تکبر کن زمین را می پسر
 تکبر ز دانا بود نا پسند
 تکبر بود عادت جاهلان
 تکبر عت ز ایل را خوار کرد
 کسی را که خصلت تکبر بود
 تکبر بود مایه مدبر است
 چو دانی تکبر حرامی کنی

که روزی ز پوستش در آبی پسر
 غریب آید این معنی از شومست
 تکبر نیاید ز صاحب لسان
 بزندان لعنت گرفت ار کرد
 سرش پر غرور از تصور بود
 تکبر بود اصل بد گوهر
 خطای کنی و خطای کنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم یابد کمال
 چو شمع از بی علم مایه که خست

نه از حثت و جاه و مال و نوال
 که گنی علمت توان خدا را شناخت

تواضع در هر حال از سرافرازی است
 تواضع در هر حال از عبادت است
 تواضع در هر حال از حثت است
 تواضع در هر حال از عادت است
 تواضع در هر حال از خصلت است
 تواضع در هر حال از مایه مدبر است
 تواضع در هر حال از خطای کنی است
 تواضع در هر حال از فضیلت علم است
 تواضع در هر حال از حثت است
 تواضع در هر حال از عادت است
 تواضع در هر حال از خصلت است
 تواضع در هر حال از مایه مدبر است
 تواضع در هر حال از خطای کنی است
 تواضع در هر حال از فضیلت علم است

خردمند باشد طلبکار علم
کسی را که کشد در ازل سنجتیار
طلب کردن علم شد بر تو فرض
برود او من علم گیر استوار
بیا موز جز علم گر عاقبت
ترا علم در دین و دنیا تمام

که گرم است پیوسته بازار علم
طلب کردن علم کرد خستیار
و کرد حیثیت از پیش قطع ارض
که عقلت رساند به دارالقرآ
که بی علم بودن بود غنا غف
که کار تو از علم گیر و نطنام

در افتناع از صحبت جاهلان

ولاگر خردمند می موش یار
ز جاهل گزند چون شیر باش
ترا آژد با گر بود یار عشار
اگر خصم جان تو عاقل بود
چو جاهل کسی در جهان خواریست
ز جاهل نیساید جز افسال به
سر انجام جاهل جهنم بود
سر جاهلان بر سر در به
ز جاهل حسد کردن اولی بود

مکن صحبت جاهلان خست یار
نه آینه چون شکر شیر باش
از آن به که جاهل بود عمار
به از دوستداری که جاهل بود
که نادان تراز جاهلی کاریست
وز روشن گوئس جز اقوال به
که جاهل نگو عاقبت کم بود
که جاهل بخواری گرفتار به
کزوننگ دنیا و عقی بود

در صفت عدل

چو از تو ترا این هشتمه کام داد
چو عدل هست پیر آینه خسرو
ترا عقلت پایداری کند
چو نو شش روان عدل کرد انبیا

چرا بر ناری رسد انجام داد
چو عدل را اول نداری تو که
اگر عدلت دست یاری کند
کنون نام نیس که از تو یادگار

Handwritten marginal notes in Persian script, including:
 - "علم به دست آید از کوشش و زحمت" (Knowledge is gained through effort and hardship)
 - "جاهل را در دنیا و آخرت خسار است" (Ignorance causes loss in both this world and the next)
 - "عدل را در دنیا و آخرت سود است" (Justice brings benefit in both this world and the next)
 - "بهر کسی که در راه علم کوشش کند" (For anyone who strives for knowledge)
 - "خردمند را در دنیا و آخرت سعادت است" (The wise man finds happiness in both worlds)
 - "جاهل را در دنیا و آخرت سعادت نیست" (Ignorance does not bring happiness in either world)
 - "عدل را در دنیا و آخرت سعادت است" (Justice brings happiness in both worlds)
 - "بهر کسی که در راه عدل کوشش کند" (For anyone who strives for justice)

قناعت به حال اولی تر است
ز نور قناعت برافروز جان

قناعت کند هر که نیک تر است
اگر داری از تنگ تنگی نشان

در مدت حرص

ای مبتلا گشت در و آرم حرص
مکن شش ضایع بحسب مال
هر آنکس که در بند حرص اوقفا
گرفت که اموال قارون تر است
بخواهی شد آخر کز قبا خاک
چرا میگذری ز سودای زر
چرا میگذری ز مجنت از بخر مال
چنان داده دل نقبش درم
چنان عاشق روی زر گشته
چنان گشته صید بجهشک
سباه اول آن فرومایه شد

شده سنت لای عقل از جام حرص
که تم فرخ گوهر نباشد سفل
دو چشمه زمین زنگار کانه بیاد
بمه نعمت ربع مشکون تر است
چو چینی ارگان بدل و در ناک
چرا میگذری با محنت چو خر
که خواهدش بن ناکمان پیمان
که هستی ز دوشش ندیم و ندیم
که شوریده احوال و سر گشته
که با دست نیاید زورشما
که از بجز دنیا و بدوین بسا

وصفت طاعت عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام
نشاید نه از بندگی تا فتن
سعادت ز طاعت نشسته شود
اگر بندگی آرزو طاعت میان
ز طاعت نه چید خرمی رسد
باب عبادت و وضو تازه و آ

بود زایل خاطر بطاعت مدام
که دولت بطاعت تو ان یافتن
دل از نور طاعت پهن شود
کشاید در دولت جاودان
که بالای طاعت نباشد
که فرو از آتش شوی رسته کما

قناعت به حال اولی تر است ز نور قناعت برافروز جان
قناعت کند هر که نیک تر است اگر داری از تنگ تنگی نشان
در مدت حرص
ای مبتلا گشت در و آرم حرص مکن شش ضایع بحسب مال
هر آنکس که در بند حرص اوقفا گرفت که اموال قارون تر است
بخواهی شد آخر کز قبا خاک چرا میگذری ز سودای زر
چرا میگذری ز مجنت از بخر مال چنان داده دل نقبش درم
چنان عاشق روی زر گشته چنان گشته صید بجهشک
سباه اول آن فرومایه شد
وصفت طاعت عبادت
کسی را که اقبال باشد غلام نشاید نه از بندگی تا فتن
سعادت ز طاعت نشسته شود اگر بندگی آرزو طاعت میان
ز طاعت نه چید خرمی رسد باب عبادت و وضو تازه و آ
بود زایل خاطر بطاعت مدام که دولت بطاعت تو ان یافتن
دل از نور طاعت پهن شود کشاید در دولت جاودان
که بالای طاعت نباشد که فرو از آتش شوی رسته کما

که حاصل کنی دولت پدیدار
 که روشن ز خورشید باشد جهان
 در ایوان طاعت نشیننده باش
 در تسلیم دولت شوی شهریار
 که جنت بود جای پر هیبت گار
 که چون نیکبختان شوی نیک روز
 تترسد از آسب روز شمار

نماز از سر صدق برپای و آ
 ز طاعت بود روشنائی جان
 پرستنده آفریننده باش
 اگر حق پرستی کنی اختیار
 سر لذت جیب پر مینگار شے بر آ
 ز تقوی چسب راغ روان بر فروز
 کسی را که از شرع باشد شعاع

در مذمت شیطان

شب و روز در بند عصیان بود
 کعب باز گرد و براه خدا
 که فردا نباشی ز حق شکر مسأ
 که از آب باشد شکر را که از
 که پنهان شود نو محمد از صحاب
 که ناگه گرفتار دروخ شو
 بود افضل آتسافیلین نزلت
 بسیلاب فعل بدون اصواب
 نباشی ز گلزار فرودس دور

ولا سر که محکوم شیطان بود
 کسی را که شیطان بود پیشوا
 ولا عزم عصیان کن زینهار
 ز عصیان کند میثمتد احترام
 کند نیک بخت اگر کنه اقتضاب
 مکن نفس آماره را پیرو
 اگر بزتابد ز عصیان لبت
 مکن حسنه زندگانی خراب
 اگر دور باشی ز فسق و فجور

در بیان شراب محبت و عشق

که سستی کند ایل دل از التماس
 بود روح پرور چون عمل نگار
 خوشالذت در دوا صحاب عشق

بده سا قبا آب آتش لباس
 می عمل در ساغ زنگار
 خوش آتش شوق از بار عشق

کلیه
 در ایوان طاعت نشیننده باش
 در تسلیم دولت شوی شهریار
 که جنت بود جای پر هیبت گار
 که چون نیکبختان شوی نیک روز
 تترسد از آسب روز شمار
 نماز از سر صدق برپای و آ
 ز طاعت بود روشنائی جان
 پرستنده آفریننده باش
 اگر حق پرستی کنی اختیار
 سر لذت جیب پر مینگار شے بر آ
 ز تقوی چسب راغ روان بر فروز
 کسی را که از شرع باشد شعاع
 در مذمت شیطان
 شب و روز در بند عصیان بود
 کعب باز گرد و براه خدا
 که فردا نباشی ز حق شکر مسأ
 که از آب باشد شکر را که از
 که پنهان شود نو محمد از صحاب
 که ناگه گرفتار دروخ شو
 بود افضل آتسافیلین نزلت
 بسیلاب فعل بدون اصواب
 نباشی ز گلزار فرودس دور
 در بیان شراب محبت و عشق
 که سستی کند ایل دل از التماس
 بود روح پرور چون عمل نگار
 خوشالذت در دوا صحاب عشق
 بدو سا قبا آب آتش لباس
 می عمل در ساغ زنگار
 خوش آتش شوق از بار عشق

بیاران شرباب چو آب حیات
خوشترین دل که دار و دمنای دوست
خوش آنکس که شید آهت بر روی دست
شراب جو نعل روان بخش بار
خوشامی پرستی ز صاحبان

که یاد زبوش دل از غم نجات
خوش آنکس که در بند سودای او
خوش آنکس که شند نیش کوی دست
شراب مصفا چو روی نگار
خوش ازوق مستی ز اهل جهنم

در صفت وفا

دلادر وفا باش ثنابت قدم
ز راه وفا که نه پیچ عیان
گوید آن ز کوی و فاروی دل
من پامی بیرون ز کوی و دست
جانی ز احباب کردن خطاست
بود بیوفائی نه شست زنان

که کی مسکه تاج بناشت در دم
بشوی دوست که لذر دل و دشمنان
که در روی جانان نباشی خل
که از دوستان می نیر ز دوست
بریدن زیاران خلاف و نجات
میساموز کرد از شست زنان

در فضیلت شکر گوید

کسی را که باشد دل حق شناس
فخص جز بشکر حسد ابر بسیار
ترا مال و نعمت فراید ز شکر
اگر شکر حق تا پرور شمس
ولی گفته شکر اولی تر است
گزار بشکر از نون بندنی زبان

نشاید که است در زبان شپاس
که واجب بود شکر پروردگار
ترا مستح از در در آید ز شکر
گزار می نباشد کی از شکر
که اسلام را شکر اوز پرست
بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا که صبری بود مستیار

بدست آوری دولت پایدار

از غم نجات
بیاران شرباب
خوشترین دل
خوش آنکس
خوش آنکس
شراب مصفا
خوش ازوق
در صفت وفا
دلادر وفا
ز راه وفا
گوید آن
من پامی بیرون
جانی ز احباب
بود بیوفائی
در فضیلت شکر
کسی را که
فخص جز بشکر
ترا مال و نعمت
اگر شکر حق
ولی گفته شکر
گزار بشکر
در بیان صبر
ترا که صبری
بدست آوری

بچیند زوروی دین پروران
 که خبر صابری نیست مفتح آن
 که از عالمان حل شود شکایت
 که در ضمن آن چنین معنی بود
 زرنج و بلارست کاری همد
 کشا میزده کشور آرزوت
 که تعجیل کار ششیا طین بود

اینکه در حال صبر و استقامت در باب ۱۳

صبور سے بود کار پیغمبران
 صبور سے کشاید در کام جان
 صبور سے بر آرد مراد دولت
 صبور سے بر هر حال اولی بود
 صبوری ترا کام کاری همد
 بصبوری کلیت در آرزوت
 صبوری کنی گز ترا دین بود

در صفت راستی

شود و دولتت همدم و بخت یار
 که از راستی نام گرد و بلند
 ز تبار یکی همبل گیری کنار
 که دار و فضیلت مین بریا
 که در گلبن راستی خار نیست

دلار راستی گر کنی آهستیار
 نه بچید سب از راستی بهوش شد
 دم از راستی گر زنی صبح و آ
 مزن دم بجز راستی زینهار
 بر از راستی در جهان کافر نیست

در ندمت کذب

کجا روز محشر شود راستکار
 چراغ دلش را نباشد فروغ
 دروغ آدمی را کند بی وقار
 که از زبانیا رو کسی در شمار
 که کاذب بود خواری و بی اعتبار
 از او گم شود نام نیک ای سپهر

کسی را که ناراستی گشت کار
 کسی را که گردوزبان دروغ
 دروغ آدمی را کند بشمار
 ز کذبات گیرد خردمند عار
 دروغ ای برادر مگوزینهار
 ز ناراستی نیست کاری بتر

و انقصاب روزگار تو قضا و مشه مداح

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 من كان صادقاً في القول والخلق
 كان له نوراً يضيء له في قبره
 من كان كاذباً في القول والخلق
 كان له ظلمة يظلم بها في قبره
 من كان صادقاً في القول والخلق
 كان له نوراً يضيء له في قبره
 من كان كاذباً في القول والخلق
 كان له ظلمة يظلم بها في قبره
 من كان صادقاً في القول والخلق
 كان له نوراً يضيء له في قبره
 من كان كاذباً في القول والخلق
 كان له ظلمة يظلم بها في قبره

یکم کن برین رنگ بد ز رنگار
 سینه سپرده چرخ گرونده بین
 یکی پاسبان و سیکه بادشاه
 پس شادمان و یکی نور مویزند
 یکی با حبس بار و یکی تاج بند
 یکی بجهت پیر و یکی بر سر پیر
 یکی بنویز او سیکه مال دار
 یکی در عفت او یکی در عفتنا
 یکی تند زست و یکی ناتوان
 یکی در صواب و یکی در خطا
 یکی نیک کردار نیک عققت او
 یکی نیک خلق و یکی تند خو
 یکی در عتاب و یکی در عذاب
 یکی در جبهان جلالت او
 یکی در گلستان راحت مقیم
 یکی چون گل از خمی خند زدن
 یکی بسته از جبه طاعت کمر
 یکی را شب روز و صفت بدست
 یکی برورش جمع مسمار وار
 یکی مقبل و عالم و بهوشیار
 کن غازی و چاک بک پہلوان

که سقش بود بی ستون است
 در روشهای فروزنده بین
 یکی داو خواه و سیکه تلج خوا
 یکی کای و سکن و یکی مستمند
 یکی سرفراز و یکی خاکسار
 یکی در پلاس و یکی در حسیار
 یکی نامراد و سیکه کامکار
 یکی در بخت او یکی در عفت
 یکی ساخورد و یکی نوجوان
 یکی در دعا او یکی در دعنا
 یکی عسوق در بحر فسق و فساد
 یکی بر و بار و یکی جنگ جوئے
 یکی در مشقت یکی کامیاب
 یکی در کمند و حوادث اسپر
 یکی با غنم و سنج و محنت نیم
 یکی راول آرزو و سنا طرخن
 یکی در گشت برده عمر سیر
 یکی خفت و سنج میخانه دست
 یکی در ره کهنه ز نار و آرد
 یکی نمبر و جا بل و دشمننا
 یکی بزول و سست تر سنا جان

در روشهای فروزنده بین
 یکی داو خواه و سیکه تلج خوا
 یکی کای و سکن و یکی مستمند
 یکی سرفراز و یکی خاکسار
 یکی در پلاس و یکی در حسیار
 یکی نامراد و سیکه کامکار
 یکی در بخت او یکی در عفت
 یکی ساخورد و یکی نوجوان
 یکی در دعا او یکی در دعنا
 یکی عسوق در بحر فسق و فساد
 یکی بر و بار و یکی جنگ جوئے
 یکی در مشقت یکی کامیاب
 یکی در کمند و حوادث اسپر
 یکی با غنم و سنج و محنت نیم
 یکی راول آرزو و سنا طرخن
 یکی در گشت برده عمر سیر
 یکی خفت و سنج میخانه دست
 یکی در ره کهنه ز نار و آرد
 یکی نمبر و جا بل و دشمننا
 یکی بزول و سست تر سنا جان

در روشهای فروزنده بین
 یکی داو خواه و سیکه تلج خوا
 یکی کای و سکن و یکی مستمند
 یکی سرفراز و یکی خاکسار
 یکی در پلاس و یکی در حسیار
 یکی نامراد و سیکه کامکار
 یکی در بخت او یکی در عفت
 یکی ساخورد و یکی نوجوان
 یکی در دعا او یکی در دعنا
 یکی عسوق در بحر فسق و فساد
 یکی بر و بار و یکی جنگ جوئے
 یکی در مشقت یکی کامیاب
 یکی در کمند و حوادث اسپر
 یکی با غنم و سنج و محنت نیم
 یکی راول آرزو و سنا طرخن
 یکی در گشت برده عمر سیر
 یکی خفت و سنج میخانه دست
 یکی در ره کهنه ز نار و آرد
 یکی نمبر و جا بل و دشمننا
 یکی بزول و سست تر سنا جان

یکی را برون رفت ماند ازده مال
یکی را فروزنده شمع طرب

یکی در غم نان و خج عیال
یکی را بود روز روشن چو شب

در منع امید از مخلوقات

ازین پس بمن تکلیف بر نزنه
مکن تکلیف بر لبشکر بے عدد
مکن تکلیف بر فلک و جاه و حشم
مکن بد که بد بینی از یار نیک
مکن تکلیف بر کت و فرمان و پسته
بسایه پادشاهان سلطان نشان
بسایه گروان لشکر شکن
بسایه رویان شمشاد و قد
بسایه رویان نو خاشسته
بسایه امداد و بسا کامگار
که گروند پیر این عمر چاک
چنان خرمین عمر نشان شد بناو
منه دل برین کاخ حشرم هوا
منه دل برین منزل جاخستان
منه دل برین که پسته دیر خراب
شباتی ندارد و حجه ان امی پسر
منه دل برین دیر ناپیدا

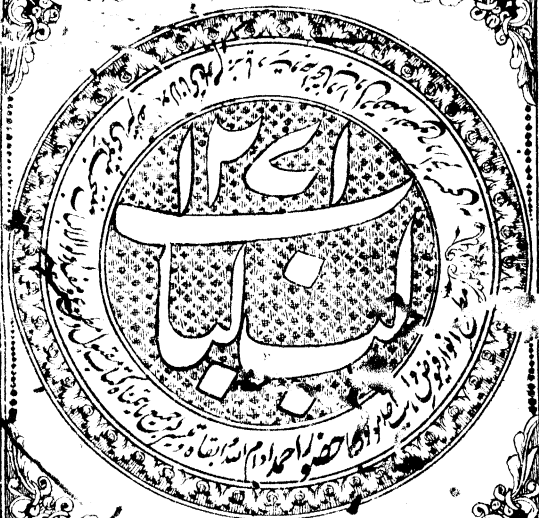
که ناگه ز جانتت برار و دور
که شاید ز نعمت نیابے مدد
که پیش از تو بودست بعد از تو قسم
نمی روید از تخم بد بار نیک
که ناگه چو فرمان رسد جان دے
بسایه پهلوانان کشورستان
بسایه شیر مردان شمشیر زن
بسایه از نینان خورشید خد
بسایه نوع و جان آراسته
بسایه روقد و بسا گل عذرا
کشیدند سر در گریبان خاک
که هرگز کسی زان نشانے نداد
که می بار و از آسمانش بلا
که در وی نیمه یعنی دلی شاه اومان
که خانی نباشد در ریج و عذاب
بغفلت بر عسر در وی پسر
ز سعد می همین یک سخن یاد و آ

یعنی با شکر از نیکو
فروزنده شمع طرب
فلک یعنی فلک
پسته یعنی پسته
پادشاهان سلطان نشان
گروان لشکر شکن
رویان شمشاد و قد
رویان نو خاشسته
امداد و بسا کامگار
پیر این عمر چاک
خرمین عمر نشان شد بناو
دل برین کاخ حشرم هوا
دل برین منزل جاخستان
دل برین که پسته دیر خراب
شباتی ندارد و حجه ان امی پسر
دل برین دیر ناپیدا

وقتی که...
عاشقانه...
عاشقانه...

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَا يُلْقِ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا يَجْعَلْ لِرَبِّهِ خَبْرًا



بِإِتْمَانٍ يَهَيِّجُ الرِّجْسَ الَّذِي فِي قُلُوبِ النَّاسِ
وَيُجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا يُخْرِجُ مِنْهُ
مُتَّعًا بِمَنْ يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيٌّ

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَا يُلْقِ اللَّهُ شَيْئًا إِلَّا يَجْعَلْ لِرَبِّهِ خَبْرًا

بسم الله الرحمن الرحيم

پس حمد و اوان نعمت را
بیکدیگر اندر طول کتاب
صاحب بر اصف ترین
مهرت معنی

مفتوحه اول در بیان حقیقت تئیر منتخب شریف سی بلبلات پستاناو
رساله مولانا درویش محمد بن دوست محمد بخاری مخفر لهما الله التواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة علی سوله محمد و آله اجمعین اما بعد حمد و در حضرت صلی الله
علیه و سلم میگوید تکلیف العباد در ویش **مجلس** محمد بن دوست محمد بخاری که یکی از افاضان کینه فزیران کینه
معارف و نگاهی حقائق گاهی عارف سر راه بود کاشف لواجر و تیه نشاوه را از زبان این **مجلس**
احرار است که چون شنوی مولوی مولانا جلال **المدرسه** بجز خضار که لاسال که در مثل شرح طیبیه
اهلما تاب و در عمای اسرار ذات شریفش برآمده و نشو و نما یافت و اکثر مردم طالب آن شدند که درین بحر
عوطه زده لالی آید و در شاهوار براند و ساعی این گشتند که ازین شجره فره حلین بچیند اما نتوانستند چیرین کتاب
معجزه و کرم مولویت تمام داد که الهام ربانی و واردات رحمانی از جیب غیب وی نماید و این عووضات
و مشکلات از وقت شیخ کامل و درش مکمل نکشاید بکنه آن رسیدن و براسرار آن مطلع شدن از عووضات
و از قسید مشکلات چو این شنوی نزد اکثر علمای شریعت و علمای مفسر قرآنی و علمای احادیث و اهل سواد
و عتقاد و در ذریک حکما و فقهای ذین اهل یقین معتبرست و سخن مولوی بطریق بر این استلال در دست
معتبره خویشی آید خصوصاً نزد خواجگان نقشبندی و رحمهم الله که بدانند این کتاب مجتول و معتبر است که از
این سلسله تئیر با باعث می بودند که اگر ازین کتاب در غرر و جواهر و او هر چه ایجا براری بطریق استخرا

این صفت جا بجا این زمان که ای کتاب علم طریقت در سالان منورت قلیل از این اطلاق کلام
 طالب صادق بر طلب برساند احشاق کامل را به لایحی که او انعامی است از جمله
 بنامه علی ایتم من مشغولی انان بود و اگر بعضی قلوب و لغت را در سید کردن و در
 در الاجت زبانه
 در بعضی هم که
 در بعضی از صفات از صفات آن حضرت است که در بعضی از
 این تائید ازیدی نعمت بسیار حسنا لیس
 مشغولی است که در باب که شاعر آید پیش بعد از ششصد و پنجاه مرتبه
 در بیان اصل ترتیب کماهی مرتب شده که این شاعر بسیار عزیز و عزیز است
 نیست روی و دارام را اصلاح القافی بخوشی نیست و هم شرح شعری ازین که شش
 و هشت زیرا که در اشعار بی اشعار نیست که این شاعر از فلان وقت در جای تعیین
 حال المثنوی معنوی امر است مشهور بهر خاص عام الا چون وی تا بان مقصود و
 اشعار در نشان که اشعار بیات و احادیث دارد در نقاب قوت و پرده سنات پنهان
 آراستگی آن بر نظر از یاد خوبی و زیادت محبتی بلکه بخوشی موصوفه و غایزه اصل
 بتیسیر و سوز از هر چه در شرح شکر ملک العلماء بجز العبد مولانا محمد
 و مطلع فیض الیادی مولانا محمد علی محمد که ابادی و سر و قریب است
 در بیان نکات مغرب مولانا محمد الیوب و حلال غرض از خیل مولانا محمد
 مولانا محمد الطیفت و غیر هم غفر له الله انان و فاض علیه من حال العفو و العفران
 بر شائقان کامل طلب جویندگان اصل مطلب سن جمال خیرات همانی با سن و
 برجهان از هر چه خیر بود نماید هر چند که ترتیب عجیب و غریب ازین بیان که است
 نماند و نمیند را از انفسند و بنف خود چون هم که بیان روشن و نمایش
 و اب و دیار است هر که بود که از هر که از اب و کجا است که کتاب که

دل چارسا سوزی بر روی رخ کو چوینا
اس غصه کو دیکھنا ہر سکہ کی جینا
اک بعض عجمان امر

کس پریشان علی غصہ میں حبیب قلبی طیب
موراد نذر لاری واقف اسرانی
ابن روحانی ہلاک کردانی مع
ملک مال وار واکبر
چوینستہ را کجود کند گشت
سندش را از پایہ اجابت
ابو باہرا

دویدہ روزنید و عالی پریشان ملی رو بجا کہ
بانت از ان صیبت شعاری غفلت کرد
دو کار ملی بزکباری بختکاران سے ہمار

غرض نقشبیت کرنا یاد ماند
کہ سرتی را شایع بقیہ
انہا ہر ذرہ خان منور ہے
گند و کار با این سکین دعا

نگ صفا منی نالاشی را لاشی تیار سنہ
محلہ در اولی کمر عین عنایت ایزدی
پست سبھی بے بضاعتی از دامان ایمان پاک
تو مان ہمہ بر گماشت و تخم نادانی بکشت
از ماہتاب جہان تاب سر ز صورا حمدی
شامان ہر جب کہ بنوازند ارادہ اللہ
گردیدہ و شہما صبح و چرخ باغ
ز یادہ ازور کردی نشن

چنانچہ دریای رحمت الہی و فیضان عین عنایت نامتناہی
جان شماران چہان تباران جان بان بجان دست و گزینان
است آمد آنقدر پس پردہ تقدیر پدید

چنانچہ دریای رحمت الہی و فیضان عین عنایت نامتناہی
جان شماران چہان تباران جان بان بجان دست و گزینان
است آمد آنقدر پس پردہ تقدیر پدید
چنانچہ دریای رحمت الہی و فیضان عین عنایت نامتناہی
جان شماران چہان تباران جان بان بجان دست و گزینان
است آمد آنقدر پس پردہ تقدیر پدید

اشیاء منزه و مبروری باقی نماند که فغان شارح چه نگاشته پس اتفاق علامات علامت تعلق و شایسته
تعمیر این قطعه نظر کنی بوشی در بعضی الفاظ خاصا نیز بدین حکا شستی مواز خود در آید و دیگر موازات

بوا	۱۸	بانه	۱۹
بوا	۱۸	بانه	۱۹
بوا	۱۸	بانه	۱۹
بوا	۱۸	بانه	۱۹

باز فغانی
محضر نمایان
مهر زوال آخر حال آریات مندرجه شریفه و ولی الله محدث قدس سره العزیز مرقوم نظر کمالات اعتبار حسین
بهر حال صلوات الله تعالی علی سیدنا محمد و آله الطاهرین صلوات الله تعالی علیهم اجمعین
تلاش بخرج می شود و از آن مقابله کرده هر نسخه که با فنام اهل اتهام قرین صحت رسید و از تحریر گردید
در سیرای زینبیه ای صحیح کتوبه شارحین نامی چون شاه ولی محمد البر آبادی صحیح کرده شد مگر مقایسه
مقاسش در وی مشرب معلوم گردید و در دیگر انتخاب هم بهم رسید و به ما شرح هم رسید این نسخه در جها بسته

مقصد چهارم در بیان علامات شرح شارحین و دیگر کتب لغات

بشرح و علامت علی محمد و شرح مولانا علی محمد و شرح شاه فضل الله آبادی ل شرح مولانا عبدالمطیفت
بشرح مولانا محمد صالح شرح مولانا محمد یارب شرح منوب ملا نظام الدین طابرتجربه شایسته محدث هروی و
سواء این شرح از شرح مرقوم شده علامت محض بی علامتی است یا شرح و بعضی جا و بجای سوا
بجای و مرقوم گشته یا علامت ارشیدی را از لطائف منوی و نیز در بیان شرح

مقصد پنجم در بیان فهرست ابواب کلمات کلمات علم اجما نظر کن

فهرست ابواب

ابواب		ابواب		ابواب	
۱۹	۶۳	در حج	۲		
۲۰	۶۵	۲	۱۵		
۲۱	۶۶	۳ در صفت ابی بکر	۲۱		
۲۲	۶۹	۴ در صفت عمر رضی الله عنه	۲۲		
۲۳	۷۰	۵ در صفت عثمان رضی الله عنه	۲۵		
۲۴	۷۲	۶ در صفت علی رضی الله عنه	۲۶		
۲۵	۷۴	۶ در ایمان	۲۷		
۲۶	۷۵	۸ در طهارت	۲۹		
۲۷	۷۶	۹ در صلوات	۳۰		
۲۸	۷۷	۱۰ در زکات	۳۲		
۲۹	۷۸	۱۱ در زکوة	۳۳		
۳۰	۸۱	۱۲ در حج	۳۸		
۳۱	۸۲	۱۳ در علم	۳۹		
۳۲	۸۳	۱۴ در توجیه	۴۲		
۳۳	۸۴	۱۵ در صدق	۴۳		
۳۴	۸۵	۱۶ در عشق	۴۵		
۳۵	۸۶	۱۷ در اخلاص	۵۹		
۳۶	۸۷	۱۸ در توبه	۶۰		

۱۵۸ در بیان	۱۶۵	۳۷ در آب	
۱۵۹ در طاعت	۱۶۸	۳۸ در آب	
۱۶۰ در نصیحت	۱۷۲	۳۹ در کافور و صندل	
۱۶۱ در عدل و ظلم	۱۷۵	۴۰ در وجد	
۱۶۲ در حسن خلق	۱۷۷	۴۱ در قنوقا	۱۰۶
۱۶۳ در سخا	۱۷۸	۴۲ در پوست	۱۰۷
۱۶۴ در ادب	۱۷۹	۴۳ در طلب	۱۳۰
۱۶۵ در کبر و عجب	۱۸۲	۴۴ در زینب العیسی	۱۳۳
۱۶۶ در آفت ریاست	۱۸۵	۴۵ در پیرایه	۱۳۸
۱۶۷ در رحم و شفقت	۱۸۷	۴۶ در صوفی	۱۳۹
۱۶۸ در آرزو و دعا	۱۹۰	۴۷ در غنق بقلند	۱۴۰
۱۶۹ در دعا	۱۹۳	۴۸ در مکالمه	۱۴۱
۱۷۰ در عواص	۱۹۶	۴۹ در منطق	۱۴۲
۱۷۱ در مذمت بدن	۲۰۰	۵۰ در آفت لسان	۱۴۳
۱۷۲ در مذمت نفس	۲۰۵	۵۱ در مذمت بنیاد اول ان	۱۴۴
۱۷۳ در آفت شهوت	۲۱۵	۵۲ در مذمت خلق	۱۴۵
۱۷۴ در عقل	۲۱۷	۵۳ در مذمت اهل اتفاق	۱۴۶
۱۷۵ در قلب	۲۲۱	۵۴ در ص	۱۴۷
۱۷۶ در عیون	۲۳۰	۵۵ در قناعت	۱۴۸
۱۷۷ در صوت بخار	۲۳۴	۵۶ در طبع	۱۴۹
۱۷۸ در صوت ابرو و احوال	۲۳۷	۵۷ در حسد	۱۵۰

فهرست حکایات

صفحه	حکایت	وقت
۲۸	حکایت کبری که در زمان ابا یزید بود	وقت چهارم
۳۰	حکایت آتش فتادان در عهد حضرت عمر رضی الله عنه از بغداد	وقت اول
۳۳	حکایت خلیفه گردانیدن محمد غازی غلامی را	وقت اول
۳۳	حکایت ذاکر بن ذاکر بن عفاطش که در از تبسین طبرستان	وقت اول
۳۸	حکایت سزا دادن حضرت عمر رضی الله عنه در روی راه	وقت اول
۳۹	حکایت پیچگی که در دولت فیض خان حضرت عمر رضی الله عنه است	وقت اول
۴۰	حکایت دروچی فرستادن و تقالی بسوی شیخ که در دولت لیدار	وقت چهارم
۴۱	حکایت گادی حرلیس که گاهی سیر نمیشد	وقت پنجم
۴۵	حکایت همان شدن یاری بخدوت حضرت یوسف علیه السلام	وقت اول
۱۱۳	حکایت سخوی در نصیحت کردن بکشایان	وقت اول
۱۳۴	حکایت آمدن وحی بسوی که چراغی او تم نکردی	وقت دوم
۱۴۹	حکایت در آمدن بگریه و زاری آستان خاندان در حجر رسول صلی الله علیه و آله	وقت اول
۱۵۲	حکایت گفتن گنهگاری با حضرت شیخ که خدا بجز محمد نمیرد	وقت دوم
۱۹۴	حکایت گریستن زاهدی در محبت خدا و مانع شدن بابا	وقت دوم
۱۹۷	حکایت وز دیدن زدوی ماری از مارگیر	وقت سوم
۲۱۱	حکایت از دوها آوردن بارگیری و لقمه کردن از دوها او را	وقت سوم
۲۱۴	حکایت جستن اهل بدلی زنده دلی را و اعتراض نمودن نادان	وقت پنجم
۲۱۷	حکایت احوالی در شکستن شیشه	وقت اول
۲۲۴	حکایت شهبان با زدن سخن حضرت موسی از گفتارش	وقت دوم

تبریب و پند و اندرز و توبه و استغفار
 بفرموده از باب اول و ذکر و صحابه استوار و فکر و شکر و دلان به ابروی از مسجد گران حضرت زین العابدین
 علیه السلام و سلسله تفسیر و مجذوبه و تاملی بر روان طریقت قادریه سه روز و پنج شب و سی و سه روز و سی و سه شب
 علمای نامدار و رؤساء و فضلاء و اولاد ائمه را میگردانند از جمله شیخ محمد باقر، امامان نجاشی و شیخ خان

مکنه الله فراویس عثمان بعد از پنج و الحاح و هزاران تناسلیه التماس نمایند که در هر چه چون چنان

این کتاب مستطاب سی الملبس الی باب پر عزیز به یاد بکار بند و هم و کلام شکر است که بروی کتاب
 نیامده و ارمیند او بگو که بگناه چشم مطهر از جمال با کمال این شاه پذیرا

استغفر نمایند بر عاصی بن خاتم این سر پا خطار در شبه شده

یا و فرمایند و اگر کلامی غلط بنظر در آید با صلاح

گویند و بفرمایند عفو و احسان میباشند

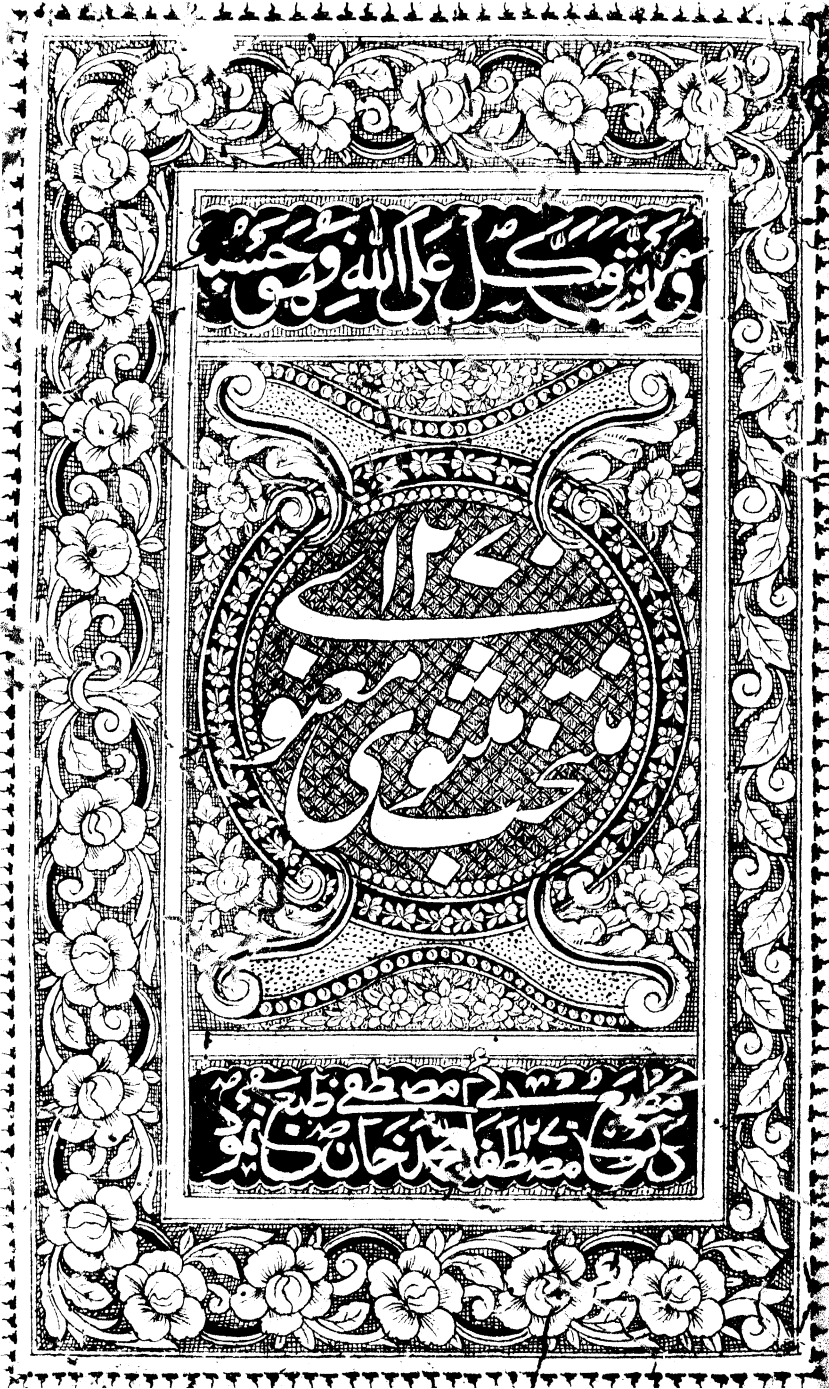
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَمْرًا

الْمُحْسِنِينَ

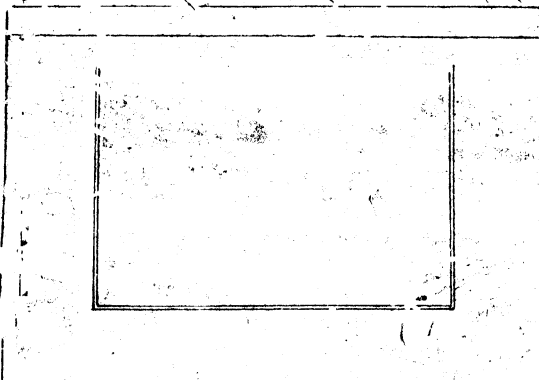
وَلَا تَزِرُ وَكَرَّاءِ اللَّهِ رُحُومَهُ

۱۲۰
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ



کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است



بسم الله الرحمن الرحيم

<p>باتوایدیچکس نبود روا بحر معینهای رب العالمین و اهب این هدیههای را بجه بندگانش اجزا و سالار مردم و دیو و پری و مرغ را مملکت و مسجد و او بی شبیه خاک و چینه ز پیره بود البشر وی که زبان دره را تو جان کنی</p>	<p>ای خدا از فضل تو حاجت و ا گفتی یعنی هو الشریح وین صلح بی آلت بی جارحه و ایله اندر ملک او رایار خالق افلاک و اجسم بر علا خالق دریا و دشت و کوه و تیه ای تبدل کرده خاک را از ای که خاک شوره را تو جان کنی</p>
---	---

کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است

کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است

کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است
 کلمه اولی در این کتب است که در این کتب است

بسیار است که در زمین آسمان
 در کوه و در دریا و در زمین تو
 کل شیئی ماخلق الله ما طهر
 هیچ بزرگی بر نیفتد از درخت
 در میان لقمه نشد سومی گلو
 در زمین و آسمانها دره
 جز بفرمان قدیم نماندش
 بجز ذرات زمین آسمان
 جز چیزی است لشکر او در وفات
 گر بگویم چشم را کو را فشار
 و بر بدندان گوید او بنهال
 باز کن طب انجوان باب العلل
 چونکه حاج جان بر چیزی نیست
 خاک را و نطفه را و مصلحه را
 کورجا آورد مت ای نیست

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

بسیار است که در زمین آسمان
 کفر باشد غفلت از احسان تو
 این فضل است غمیم ما طهر
 بی فضا حکم آن سلطان تخت
 تا گوید لقمه در احی که در خلوه
 بر خجست باند نگر و در پیره
 شرح نتواند کرد جدی میستش
 لشکر حصه گاه امتحان
 مر تر اکنون طبعند از نفاق
 در چشم از تو برار و صد مار
 پس مینی تو ز دندان شمال
 تا به بینی لشکر تن بر عمل
 و شمنی با جان جان آسان
 پیش چشم ما همی دار و خدا
 که از آن آید بی خفیه قیبت

حق و عدل در همه جای است
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد

هر که خودت شناخت نزد اوست
 اندر آن هر چه نصیحتی است
 هر چه مگر بچو مگر غیرت
 جان سپردن جان بر اوست
 نعمت رب العالمین قسم بخور
 سنگ مایه حقیقت او بدید
 هر چه از اوست فضل او کند
 تا به بینی دست بردار افشا
 از نعم پرستی این برتر آید
 عالم آغاز و پایان تو اوست
 به زحم کین باشد ایجان شتری
 نادگان فضل کامل شتری
 از خلافت او که کیم آنرا خرد
 ترا که قصد من از زبیدن است
 قصد من از خلق احسان بوده

ای خاک نزاره ذات خود شنا
 این باکن بدگمانی در وصل
 لطفدای بر نماند رفهر او
 بدترین مهرش از مهر دوگون
 بر شمالی را میسند او دیده
 آنکه گل آشا بد خو شب گوید
 گر چه با حضرت و اوست با
 شتر می ماست الله شتری
 شتر می که جوآن تو اوست
 شتر می ای که از وی زری
 زمین در کان نشسته ایجان ترا
 کاله که بیخ خلقش نسگرید
 بیخ قلبی شش او مرد و دست
 گفت بجز کرم حق فرموده است

حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد

حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد
 هر که از حق دور شود
 از عدل دور شود
 حق را که بخواهد
 عدل را که بخواهد

کرم مر تاهودی کرم
 شکر کرم یک از شیرستان
 آفریدیم هزار سن سلوکی بنهند
 حق هزاران صنعت فن خست
 پیش حق سابق از مادر بود
 لایقندیش و کمن الایه و کز کرم
 تر به آن آفتاب روشنم
 علم الالسان هم طغرای است
 جان از او آمد نیاید از زبان
 شکر حق علم تم که اکر ام او
 باد و خاک و آب آتش بنده
 آن باد و خاک نار پیرش
 با عیسای غمخیز حق خیر
 پیش یوان زنده سوره است
 پیش تو ستون سجد مرده است
 بلکه بنده گان هوادی کرم
 پاک هم ایشان شوند در نشان
 تا رسند مرده است هوادی کرم
 تا که ما در بر تو مهر انداختست
 هر که این حق را نداند بود
 جز بر بدان شاه رحیم دادگر
 ربی الاعلی از ان روحی غم
 علم عند الله مقصد های است
 صد هزاران جان بد او ریگان
 هر طرف بگرمی انفام او
 با من تو مرده با حق زنانه
 بیخبر با ما و با حق باخبر
 بیخبر از حق و از چندین نظر
 پیش محمد اوج و ما طبق است
 پیش حق عاشق دل برده است

کرم مر تاهودی کرم
 شکر کرم یک از شیرستان
 آفریدیم هزار سن سلوکی بنهند
 حق هزاران صنعت فن خست
 پیش حق سابق از مادر بود
 لایقندیش و کمن الایه و کز کرم
 تر به آن آفتاب روشنم
 علم الالسان هم طغرای است
 جان از او آمد نیاید از زبان
 شکر حق علم تم که اکر ام او
 باد و خاک و آب آتش بنده
 آن باد و خاک نار پیرش
 با عیسای غمخیز حق خیر
 پیش یوان زنده سوره است
 پیش تو ستون سجد مرده است

کرم مر تاهودی کرم
 شکر کرم یک از شیرستان
 آفریدیم هزار سن سلوکی بنهند
 حق هزاران صنعت فن خست
 پیش حق سابق از مادر بود
 لایقندیش و کمن الایه و کز کرم
 تر به آن آفتاب روشنم
 علم الالسان هم طغرای است
 جان از او آمد نیاید از زبان
 شکر حق علم تم که اکر ام او
 باد و خاک و آب آتش بنده
 آن باد و خاک نار پیرش
 با عیسای غمخیز حق خیر
 پیش یوان زنده سوره است
 پیش تو ستون سجد مرده است



کرم مر تاهودی کرم
 شکر کرم یک از شیرستان
 آفریدیم هزار سن سلوکی بنهند
 حق هزاران صنعت فن خست
 پیش حق سابق از مادر بود
 لایقندیش و کمن الایه و کز کرم
 تر به آن آفتاب روشنم
 علم الالسان هم طغرای است
 جان از او آمد نیاید از زبان
 شکر حق علم تم که اکر ام او
 باد و خاک و آب آتش بنده
 آن باد و خاک نار پیرش
 با عیسای غمخیز حق خیر
 پیش یوان زنده سوره است
 پیش تو ستون سجد مرده است

مردی بودی آنکه چون جان را با
 با آتش نمودار از سر حق
 با در آیدیدی که بعد از آن کرد
 که بودی سیل آن نور دید
 موج دریا چون با مرغی بنیاد
 خاک قارون اچو فرمان درید
 نور موسی دید موسی را نواخت
 رعب کرد اندر هلاک هر دمی
 ما بگوش خاک حق چه خوانده است
 آتش را همسیم را دندان و
 پیش حق آتش همیشه در قیام
 آتش نرود اگر چشم نمیت
 سنگ بر آهین زنی بیرون جمد
 برورد آتش را بر پیچیم را
 ای خرد بر کش تویر و بالما

فرق چون میکرد اندر قوم عالم
 هر دو سرست آمدند از هر حق
 آب او دیدی که با طوفان حج کرد
 از قطبی را از سطحی می گریه
 اهل موسی از قطبی و اشناس
 باز رو بخش بقعر خود کشید
 خفت قارون که دو قارون را شنا
 فهم کرد از حق که یا از حق بی معنی
 کوم اقب گشته خاش مانده است
 چون گزند حق بود چو پیش کرد
 با همو عاشق زور و شیطان ام
 با خلیش حق تن حرم کرد نیست
 هم با مرغی قدم بر روی نهد
 ایمنی هیچ سازد و بیم را
 سوره بر خواند از اول تا آخر
 که در آید آن که در این زمین کور ساخته و آید



(Extensive marginalia in Persian script, including a large vertical column on the left and smaller annotations throughout the page.)

در زمین این زمین باینکه بر
 گزیده کوه و سنگ باویدار شد
 این زمین را اگر نبود می چشم جان
 ز نبود می چشم جان حنانه را
 گزیده گز نبود می دیده در
 بر حد همایکان مدار چشم و گوش
 از قسوت او عدد هم از و زود
 صنع حق با جمله استی جهان
 چنانکه بزوان با اثر ما و سبب
 گفت در گوش گل و خندانش کرد
 گفت با جسم آبی تا جان شد او
 باز در گوشش مدنگته محوف
 تا گوشش بران گویا چه خواند
 در تردد هر که او آشنه است
 گل تو هم می بینی نشان جهان

که از بازیره گواهی میسند
 بر سر چه سر او چه را به پویا شد
 از چه قارون را فرود بردن چنان
 چون بریدی پیمان فرزانه را
 چون گواهی داد می اندرشت در
 چون نمون خواند می آید پیش
 خوش خلق میزند سوسوی وجود
 چون دم حریف از افسون گران
 صد سخن گوید نهان بی حرف لب
 گفت با سنگ و عقیق که انش کرد
 گفت با خورشید تا خشان شده او
 در رخ خورشیدان صد گرفت
 کو چه شک از دایه خود شک اند
 حق بگوش من و معا گفته است
 مرد را بی کار و بی فعلی بدان

در زمین این زمین باینکه بر
 گزیده کوه و سنگ باویدار شد
 این زمین را اگر نبود می چشم جان
 ز نبود می چشم جان حنانه را
 گزیده گز نبود می دیده در
 بر حد همایکان مدار چشم و گوش
 از قسوت او عدد هم از و زود
 صنع حق با جمله استی جهان
 چنانکه بزوان با اثر ما و سبب
 گفت در گوش گل و خندانش کرد
 گفت با جسم آبی تا جان شد او
 باز در گوشش مدنگته محوف
 تا گوشش بران گویا چه خواند
 در تردد هر که او آشنه است
 گل تو هم می بینی نشان جهان



در زمین این زمین باینکه بر
 گزیده کوه و سنگ باویدار شد
 این زمین را اگر نبود می چشم جان
 ز نبود می چشم جان حنانه را
 گزیده گز نبود می دیده در
 بر حد همایکان مدار چشم و گوش
 از قسوت او عدد هم از و زود
 صنع حق با جمله استی جهان
 چنانکه بزوان با اثر ما و سبب
 گفت در گوش گل و خندانش کرد
 گفت با جسم آبی تا جان شد او
 باز در گوشش مدنگته محوف
 تا گوشش بران گویا چه خواند
 در تردد هر که او آشنه است
 گل تو هم می بینی نشان جهان

در زمین این زمین باینکه بر
 گزیده کوه و سنگ باویدار شد
 این زمین را اگر نبود می چشم جان
 ز نبود می چشم جان حنانه را
 گزیده گز نبود می دیده در
 بر حد همایکان مدار چشم و گوش
 از قسوت او عدد هم از و زود
 صنع حق با جمله استی جهان
 چنانکه بزوان با اثر ما و سبب
 گفت در گوش گل و خندانش کرد
 گفت با جسم آبی تا جان شد او
 باز در گوشش مدنگته محوف
 تا گوشش بران گویا چه خواند
 در تردد هر که او آشنه است
 گل تو هم می بینی نشان جهان

ازین کلامی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
ازین کلامی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

ایرین جوهر بمان مین کین
سرین نوجون نه به کین
یست مانند فراق وی تو
در درواری مجربان مستغنا
تکلی حجره تو فوق آشت
حرص اندر غیر تو ننگ و تباہ
فما عفت عن الفلکات بوزارنا
قد علوت فوق نور الشریکین
انت فجر مہجبر انہارنا
انت کالما روحن کالمدحا
یحقق الیخ و غیب ما جہار
اونہان واسنکارا سخنش
قبض بسطت ان جان شرح روا
این بان از عقل ار در این بیان
خاک برفق من و شمس من

از فراق و پیچیدگی سخن
رحم کن بروی که بروی تو بدید
صد پندران گنج ای خوبرو
تلخی بجز از زکورو از اناث
ببر امید و دل تو مردن شوست
حرص بر عشق تو فخرت و جاہ
یا ای سکت بکسارنا
یا حیفا قد مات الفحاشین
انت ستر کاشف اسرارنا
یا حی فی الذات محسوس العطار
انت کالایخ و سخن کالغبار
تو بهنگی ما چون باغ سبز خوش
تو چو جانی ما مثال ست و پیا
تو چو عقلی ما مثال برن زبان
ای بروان و هم قال و قیل من

زبان است از این سبب که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
ازین کلامی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

تو چو جانی ما مثال ست و پیا
تو چو عقلی ما مثال برن زبان
ای بروان و هم قال و قیل من



در این کتاب است که در این کتاب است
ازین کلامی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
ازین کلامی که در این کتاب است

ز به آنکه نماند سهر و حشر
سنگم ز دوسب
این عالم چشمش تعلیم است
ما چو بنگیم و تو بنجمه
ما چو ما یسیم و نوادر ما ز هست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
ما که باشم ای تو ما را جان جان
ما که جماییم بهیستهای ما
ما به شیران لی شیر علم
حمله شان بد او ناپید است با
با دو ما بود ما از دو دست
گدشت بستی نمودی نیست را
گدشت ای نسام خود را و بگیر
و بگیر می کنی حبت می چون
منگر اندر ما کن در نظر

رسمی کن ای بهیستهای حشر
برده را بردار و پرده ما در
در نزد گلشن گلستان از دست
زار می از مانی تو زاری نمی
ما چو کو بهیم وضه در ما ز هست
بر دو مات ما ز هست ای خوش صفا
ما که باشم ما تو باشی در میان
تو وجود مطلق منی ما
حمله شان از باو باشد و میم
نگه ناپ است هرگز کم سب
بهستی ما جمله از ایجاد دست
عاشق خود کرده بودی نیست را
نقل و با ده جام خود را و بگیر
نقش ما نقاش چون سیر کن
اندر اکرام و سخن حاجی و نگر

Handwritten marginalia in various directions, including a large '10' in the center-left and dense script throughout the page.

در این کتاب...
 این کتاب...
 در این کتاب...
 این کتاب...
 در این کتاب...
 این کتاب...
 در این کتاب...
 این کتاب...

کی بود بی ازان دزد و دسیم
 تو تو آلی محو کردن در جویم
 زمین و جاراهم ز تو آموختیم
 راه زاری برداشتن تکی
 چون نباشد از تضرع شافی
 جان او را تضرع آوری
 ناگهان کردی مرا از خود جدا
 شکر مای تو نیاید در میان
 کین دین مستی هستی خطات
 با که گویم در جهان بیاگیش نیست
 صد قیامت گذرد وین تمام
 راز ما را روزی گنج بود
 ای برادر واره انجوهل تن

چون عیانت بود با ما سیم
 ای عظیم ازنا باین عظیم
 ما زار و حرص خود را سوختیم
 گناه خواهی که بخش خسته کنی
 تافرد آید بلایی داهم
 وانکه خواهی گز بلایش از خی
 آفرینا بر تو ما دایحه حسد
 گر سر هر موی من باشد زبان
 این تا گفتن بر تنک شینات
 جان دل اطاعت آرج نیست
 تاقیامت که گویم زین کلام
 روز آخر شد سبقت فردا بود
 دست اندر اصد و احد برین

باب دوم در نعت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بود در انجیل نام مصطفی و ان پیغمبر ان بحر صفا

بود و ذکر عزم مخصوصه و اصل
 چون مستیدی ان نامر خطا
 رونما دندی ان صنف لطیف
 حلما از گوهر غمیبی
 والضحی زور ضمیر مصطفی
 شمع اندر شب بود اندر قلم
 بی بیانت شیر اسیر اربانت
 گر بگیری تو میر و این سبق
 بیش و کم کن از قرآن انهم
 طابخان را از حدیث راضع
 توبه از جفا هطلی دیگر موج
 که تو فوج نامی امی مصطفی
 جوق کوران اقطار اند قطار
 ماتم آخر همان اشغالی
 این خیال اندیشگان ابالیقین

بود و ذکر حلما و شکل او
 طاقه نصرانیان بهر ثواب
 بود و داند می ان شکر
 ششیا ز طابان است گری
 زین سبب فرود آمد ان الضحی
 این قلم اللیل کشی اینی سبام
 بفریخت روز روشن شمس
 مصطفی را وعده کرد الطاح
 من کتاب و محبت رار انعم
 من اندر دو عالم حافظم
 کن یا پیشین کم کردن درو
 باش شتیان من بحر صفا
 یکیش تفریح جهان بقرا
 کار بادی این بود تو بادی
 این دان کنی نامشتم

لا اله الا الله

This page contains extensive marginalia in Shikasta script. The text is written diagonally and horizontally around the main content. Key phrases include:

- Top right: "بسیار از این کتاب در دسترس است" (Many of these books are available).
- Right side: "این کتاب در دسترس است" (This book is available).
- Bottom right: "بسیار از این کتاب در دسترس است" (Many of these books are available).
- Bottom: "بسیار از این کتاب در دسترس است" (Many of these books are available).

کتبی غیر بشمار ای همان
 زان سبب که جمله اجزای منسید
 جزو ازل قطع شد بهین ز شد
 تا نه پیوید و بخل بار و گر
 تو ولا منظور حق نگه شوی
 وید احمد را ابو جهل بگفت
 گفت احمد مرورا که راستی
 دیدم پیش گفتم ای آفتاب
 گفت احمد راست گفتی ای عزیز
 حاضران گفتند ای صد الکوی
 گفت من اینده ام صفتوان
 ختمهای کابینا بگذاشتند
 چند شب که است احمد در جهان
 اگر بودی گوشش احمد تو هم
 آن صرت دارست از خجرتان

چون بدستم شرفین مهربان
 جزو ازل قطع شد مبرای منسید
 حضور از حق قطع شد مبرای منسید
 ده باشد نبودش از جان خضر
 که چو بروی سوی کل خردوی
 راست گفتمی گریه کار افراستی
 فی زشرفی فی زشرفی خوش تاب
 ای ربه ده کوز و نیامی رطیر
 راست گو گفتی و وضد را گو چرا
 آن بدین احوالی برداشتند
 تا که یارب گوی گفتند اتان
 سید سیدی چو اجدات ضمیر
 تا بدانی حق او را راستان

گفت غیر بشمار ای همان
 زان سبب که جمله اجزای منسید
 جزو ازل قطع شد بهین ز شد
 تا نه پیوید و بخل بار و گر
 تو ولا منظور حق نگه شوی
 وید احمد را ابو جهل بگفت
 گفت احمد مرورا که راستی
 دیدم پیش گفتم ای آفتاب
 گفت احمد راست گفتی ای عزیز
 حاضران گفتند ای صد الکوی
 گفت من اینده ام صفتوان
 ختمهای کابینا بگذاشتند
 چند شب که است احمد در جهان
 اگر بودی گوشش احمد تو هم
 آن صرت دارست از خجرتان

کتبی غیر بشمار ای همان
 زان سبب که جمله اجزای منسید
 جزو ازل قطع شد بهین ز شد
 تا نه پیوید و بخل بار و گر
 تو ولا منظور حق نگه شوی
 وید احمد را ابو جهل بگفت
 گفت احمد مرورا که راستی
 دیدم پیش گفتم ای آفتاب
 گفت احمد راست گفتی ای عزیز
 حاضران گفتند ای صد الکوی
 گفت من اینده ام صفتوان
 ختمهای کابینا بگذاشتند
 چند شب که است احمد در جهان
 اگر بودی گوشش احمد تو هم
 آن صرت دارست از خجرتان

کتبی غیر بشمار ای همان
 زان سبب که جمله اجزای منسید
 جزو ازل قطع شد بهین ز شد
 تا نه پیوید و بخل بار و گر
 تو ولا منظور حق نگه شوی
 وید احمد را ابو جهل بگفت
 گفت احمد مرورا که راستی
 دیدم پیش گفتم ای آفتاب
 گفت احمد راست گفتی ای عزیز
 حاضران گفتند ای صد الکوی
 گفت من اینده ام صفتوان
 ختمهای کابینا بگذاشتند
 چند شب که است احمد در جهان
 اگر بودی گوشش احمد تو هم
 آن صرت دارست از خجرتان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي جاء به البشيرة
والنذرة
والله اعلم
بما نزلنا
في الكتاب
والله اعلم
بما كنا
نوعين

هر کرامانی گمنی جو بیجان
صید نهرازان آفین برجان او
آن خلیفه زاده گان مقبلش
گوز بختاد و پهنی یا زرنند
شخ گل بر جا که روید بگفت
بیخ نوبت میزندش دوام
تهدمائی ناکشاده مانده بود
هست اشارات محمد المراد
از بی نظاره او حور و جان
نویشتن آن استه انجبه او
آنجان شمه پراز اجلال حق
الایسغ فنیح سببی مرسئل
گفت مانده انجمن چون باغ نی
زان محمد شافع بر دغ بود
از الم شش خود چشمس میراث

اول موت تا طبع کرد بر مردان
برسد دوم و دهر فرزندان
نهاد از انم مخصوص جان کوشش
بی مزاج آن گل گل ویت
شمع تل بر جا که جو شد هم
بهنجین بر روزالی بود القام
از کف اتا تخت بر کشته
گل کش او اندر کش او کشاد
پر شده آفاق و بهر هفت آسمان
خود و آرزو از غیب دوست کو
که در و هم رهنی بدل حق
و الملک الروح ایضا فاعلوا
سست صبا انجم مست باغ نی
که ز سر بر چشم او ما زاغ بود
دیده انچه بر میل آن بی نیت

ت

که هر ضایع کوشسته نیست مانع از
سختی است که مانع از خیر نیست
و در آن است
که در دنیا و عوم و انفس است
تصدیق آن صدق است بی آریانش
در حالت برده که انوار است
دوم محلی از حکومت لغوم آن بود
عالم برده بود از حکومت لغوم آن بود
سید و نورده کانی سوال کرد
از نوزادان بودند آن بود
مکوت عالم عوام بود
فرمودند آن بود از نوزادان بود

۲۰

چون کسی را بر چشم رسول
 که نماید او بنه و اشتیاق
 ماه بن بر چرخ و شگفتی چینی
 در بست این روزی دو سهر
 آرزوی بر وزین ورت میم
 که اندر صبح تکلی میم
 این گذشت از رحمت اینجاریو
 در میان روزده احمد برار
 قصه مه را کرد او در دم دینم
 عاقبت گبه در گلوشن استخوان
 دیو با او دان که تمکاسه شویم
 دیو بیشکی که هم سایه بود
 پیش این بار ما را از خود
 ما ز شیهی حکمت تو خوردیم
 بر سر گستران آن سایه تو
 چونکه خمرنمای افلاک و محمول
 بر چرخ باشد مکه و شام و عراق
 انجا خود گیت سیاه ترین
 تا ندیده سعد بر حسن شب
 دور است از آن کوسی کلیم
 چونکه سوسی رونق دور تو یوید
 گفت یارب اینچه دور رحمت
 غوطه ده سوسی خود را در کسار
 چون محمد یافت آن ملک بغیرم
 هر که گزیند جز این بگزیند خوان
 هر که سوسی غیر خوان تو روید
 هر که از همسایگی تو رود
 از سر اگر نام از جسد را
 ما بختر رخنه است نم کرده ایم
 ما چون طغف لمانیم و ما را دایه تو

چون کسی را بر چشم رسول
 که نماید او بنه و اشتیاق
 ماه بن بر چرخ و شگفتی چینی
 در بست این روزی دو سهر
 آرزوی بر وزین ورت میم
 که اندر صبح تکلی میم
 این گذشت از رحمت اینجاریو
 در میان روزده احمد برار
 قصه مه را کرد او در دم دینم
 عاقبت گبه در گلوشن استخوان
 دیو با او دان که تمکاسه شویم
 دیو بیشکی که هم سایه بود
 پیش این بار ما را از خود
 ما ز شیهی حکمت تو خوردیم
 بر سر گستران آن سایه تو

چونکه خمرنمای افلاک و محمول
 بر چرخ باشد مکه و شام و عراق
 انجا خود گیت سیاه ترین
 تا ندیده سعد بر حسن شب
 دور است از آن کوسی کلیم
 چونکه سوسی رونق دور تو یوید
 گفت یارب اینچه دور رحمت
 غوطه ده سوسی خود را در کسار
 چون محمد یافت آن ملک بغیرم
 هر که گزیند جز این بگزیند خوان
 هر که سوسی غیر خوان تو روید
 هر که از همسایگی تو رود
 از سر اگر نام از جسد را
 ما بختر رخنه است نم کرده ایم
 ما چون طغف لمانیم و ما را دایه تو

چون کسی را بر چشم رسول
 که نماید او بنه و اشتیاق
 ماه بن بر چرخ و شگفتی چینی
 در بست این روزی دو سهر
 آرزوی بر وزین ورت میم
 که اندر صبح تکلی میم
 این گذشت از رحمت اینجاریو
 در میان روزده احمد برار
 قصه مه را کرد او در دم دینم
 عاقبت گبه در گلوشن استخوان
 دیو با او دان که تمکاسه شویم
 دیو بیشکی که هم سایه بود
 پیش این بار ما را از خود
 ما ز شیهی حکمت تو خوردیم
 بر سر گستران آن سایه تو
 چونکه خمرنمای افلاک و محمول
 بر چرخ باشد مکه و شام و عراق
 انجا خود گیت سیاه ترین
 تا ندیده سعد بر حسن شب
 دور است از آن کوسی کلیم
 چونکه سوسی رونق دور تو یوید
 گفت یارب اینچه دور رحمت
 غوطه ده سوسی خود را در کسار
 چون محمد یافت آن ملک بغیرم
 هر که گزیند جز این بگزیند خوان
 هر که سوسی غیر خوان تو روید
 هر که از همسایگی تو رود
 از سر اگر نام از جسد را
 ما بختر رخنه است نم کرده ایم
 ما چون طغف لمانیم و ما را دایه تو

چون کسی را بر چشم رسول
 که نماید او بنه و اشتیاق
 ماه بن بر چرخ و شگفتی چینی
 در بست این روزی دو سهر
 آرزوی بر وزین ورت میم
 که اندر صبح تکلی میم
 این گذشت از رحمت اینجاریو
 در میان روزده احمد برار
 قصه مه را کرد او در دم دینم
 عاقبت گبه در گلوشن استخوان
 دیو با او دان که تمکاسه شویم
 دیو بیشکی که هم سایه بود
 پیش این بار ما را از خود
 ما ز شیهی حکمت تو خوردیم
 بر سر گستران آن سایه تو
 چونکه خمرنمای افلاک و محمول
 بر چرخ باشد مکه و شام و عراق
 انجا خود گیت سیاه ترین
 تا ندیده سعد بر حسن شب
 دور است از آن کوسی کلیم
 چونکه سوسی رونق دور تو یوید
 گفت یارب اینچه دور رحمت
 غوطه ده سوسی خود را در کسار
 چون محمد یافت آن ملک بغیرم
 هر که گزیند جز این بگزیند خوان
 هر که سوسی غیر خوان تو روید
 هر که از همسایگی تو رود
 از سر اگر نام از جسد را
 ما بختر رخنه است نم کرده ایم
 ما چون طغف لمانیم و ما را دایه تو

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'سوره حمد' (Surah Hamd) and other introductory text.

ای که جو تو در زمانه نیست
گوشه پوشت چرخ یاتونی
باتو ما را خاک تیر از فلک
بی تو ما را این فلکات یکسیت
مرغ و ماهی پناه عدالت
دادده ما را که بس از یرم ما
شهره ما ضعف و شکسته پر
دادده ما را ازین غم کن جدا
هر کسی اجفت کرده عدالت
مونس احمد مجلس چار یار
چشم حسد بر ابو بکر پیاده

ای که جو تو در زمانه نیست
گوشه پوشت چرخ یاتونی
باتو ما را خاک تیر از فلک
بی تو ما را این فلکات یکسیت
مرغ و ماهی پناه عدالت
دادده ما را که بس از یرم ما
شهره ما ضعف و شکسته پر
دادده ما را ازین غم کن جدا
هر کسی اجفت کرده عدالت
مونس احمد مجلس چار یار
چشم حسد بر ابو بکر پیاده

بابت سوم در صفت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
چون ابو بکر است توفیق شد
بیا چنان شیخ صاحب همه بدین شد
مرده را خواهی که بسینی زنده
مرده جاننش شده بر آسمان

بابت سوم در صفت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
چون ابو بکر است توفیق شد
بیا چنان شیخ صاحب همه بدین شد
مرده را خواهی که بسینی زنده
مرده جاننش شده بر آسمان

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, providing commentary and additional verses related to the main text.



Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context.

گر بید روح اور نقل نیست
 این برون منم آیدنی نقل
 همچو نقل از مقامی تا مقام
 سرزده را میر و وظایم چنین
 شد صد نقلی امیرالمومنین
 تا بخشتر افزون کنی تصدیق را
 تا زخمه زه بر بر هم شکر خور
 که بدان تر باق فاروقش قند

چنانش را این دم به ابلا سگت
 از اکتیش از درگ او که دست نقل
 نقل باشدنی چون نقل جان عالم
 هر که خواهد بود بریند بز زمین
 مرا بوی کبر نقلی را گو بین
 اندرین نشات نگر صد ترا
 دوست شود روحی ناخوش بر تر
 زان نشد فاروق از بر می گزند

باب چهارم در وصف عمر رضی الله تعالی عنه

حق و باطل را جودل فاروق شد
 در مدینه از بیابان اغول
 تا سر آب پخت با آب چشم
 هر عمر را قصر جاره رشتست
 همچو دروغیان خود را تا کله گداز
 چونکه در چشم است رشتست منو

چون عمر شدیدی آن معشوق شد
 با عمر آمد قصید کی رسول
 گفت کو قصر خلیفه امی چشم
 قوم گفتن بش که او اقصیت
 گرچه از میری را آوازه است
 ای برادر چون مینی قصر او

و اصل آن بی شکر...
 و این نقل از رویان...
 بهر دوری او باقی می ماند...
 چنانچه آن است که...
 خود فانی نشد و با...
 پیش از آنکه فانی...
 قندی باقی نماند...
 مداری است که...
 در بر او...
 این نماند...
 علیه السلام...
 آن مردم را...
 و این نقل از رویان...
 و اصل آن بی شکر...
 و این نقل از رویان...
 بهر دوری او باقی می ماند...
 چنانچه آن است که...
 خود فانی نشد و با...
 پیش از آنکه فانی...
 قندی باقی نماند...
 مداری است که...
 در بر او...
 این نماند...
 علیه السلام...
 آن مردم را...

درین عالم...
 چنین است که...
 در وقت...
 چنانچه...

جست اورا تا حق چه بیند بود
 دید اعرابی زانی اورا در حیل
 زیر خرمای زلفان او جدا
 آندا و آنجا از دور ایستاد
 هبستی زان غنچه آمد بر رسول
 مهر و مویبت هست ضد همه گر
 گفت با خود و شبنام او دیده ام
 از شما نم مویبت درسی نبود
 رفقه ام در پیشه شیر و پلنگ
 بس شدستم در مصاف کارزار
 بس که خوردم بس زدم زخم گران
 ای سلاح این رفقه بزین
 بس بیست بی این از خلوت
 هر که ترسد از حق تقوی گرید
 چونکه عثمان عیان رحمت

لاجرم جوینده یابست شد بود
 گفت عمرنگ بر آن سینه خنجر
 زیر سایه خنجره بین سایه خدا
 مهر عجز دید در لرزه رفت او
 حالش خوش کرد و بر جانش نزل
 این وضو را فدای جمع اندر جگر
 پیش سلطانان بی بگزیده ام
 هبستی این مرد و هوشم را ر بود
 زوی من ایشان نگرد ایندیگ
 همچو شیر آن دم که باشد کارزار
 دل قوی تر بوده ام از دیگران
 من هفت اندام از ان حسبت این
 هبستی این و صاحب من نیست
 ترسد از وی این ترسد از او
 نور فاضل بود وی انور رحمت

این ترسد از او
 درسی که میدان بیان او
 در سایه خنجره بین سایه خدا
 هبستی زان غنچه آمد بر رسول
 از شما نم مویبت درسی نبود
 رفقه ام در پیشه شیر و پلنگ
 بس شدستم در مصاف کارزار
 بس که خوردم بس زدم زخم گران
 ای سلاح این رفقه بزین
 بس بیست بی این از خلوت
 هر که ترسد از حق تقوی گرید
 چونکه عثمان عیان رحمت

این ترسد از او
 نور فاضل بود وی انور رحمت

ترسد از او و افعال او را از ترسد از او ای رحمت حق سبحان که نظر حق انور بود هم ترسد

باب پنجم در وصف عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنہ

قصه عثمان کج بر منیر برفته
 میترهست که سہ پایہ بدست
 بر سیم پایہ سرور در بون
 دو عثمان آمدو بالای سخت
 پس سوس الش کرد شخصی لوفضول
 پس تو چون جستی از ایشان تری
 گفت اگر پایہ سیم الہ سپرم
 گردوم پایہ شوم من جای جو
 ہستت این بلا مقام صطفا
 بعد از ان بر جای خطبہ آن و
 زہرہ فی کس کہ گوید ہر سخ
 ہدیہ سہنشت پیہر خاص و عام
 در خمب کس من
 ماہ صحابیم چون شتی فوج

چون خلاف یافتن شایست
 رفت ابو بکر و دوم ہشت
 از برای مت اسلام و کش
 بر شد و شست آن محمود سخت
 نماز و نشستند بر جای رسول
 چون بر تبت لو از ایشان تری
 وہم آید کہ مثال عسرم
 گویم مثل ابو بکر است او
 وہم مثلی نیست با آن شہ مرا
 تا بقرعہ صلح خاموش بود
 یا بروں آید سجد آن زمان
 پرستہ نور خدا در من بام
 ہمچو شتی ام طوفان زمین
 ہر کہ دست اندرز ندید بد قوج

در بیان فضیلت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ

ع
 عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ
 از صحابہ کرام است
 و از اہل بیت است
 و از اولاد است
 و از اصحاب است
 و از مومنین است
 و از عابدین است
 و از صالحین است
 و از سادات است
 و از اشراف است
 و از نجباء است
 و از شہداء است
 و از صلحاء است
 و از زکوات است
 و از فطرات است
 و از صدقات است
 و از خیرات است
 و از برکات است
 و از نعمات است
 و از کرامات است
 و از معجزات است
 و از اہل بیت است
 و از اولاد است
 و از اصحاب است
 و از مومنین است
 و از عابدین است
 و از صالحین است
 و از سادات است
 و از اشراف است
 و از نجباء است
 و از شہداء است
 و از صلحاء است
 و از زکوات است
 و از فطرات است
 و از صدقات است
 و از خیرات است
 و از برکات است
 و از نعمات است
 و از کرامات است
 و از معجزات است



از علی بن ابی طالب علی

شیخ ادا بن محمد از دغل

باب ششم در بیان علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنهما

را از کلمات اسی علی مرتضی

چون تو بانی آن یثیر علم را

باز باش از باب حجت تا بد

زین سبب پیغمبر با جتهد اد

گفت هر کور آنهم مولا و دوست

گفت پیغمبر را کاشی علی

لیک شیرین کن هم آفتاب

یا علی از جمله طاعات راه

هر کسی در طاعتی برگزینند

تو بر و در سایه پستل گزیند

از همه با طاعات نیت بهترت

چون ز رویش مرتضی شد در نشان

تا زه کن ایمان از گفت تابان

ای یهوار آمازه کرده در زمان

سابق مانی بر ایا سینه گشت

گشت او شیر خدا

از علی بن ابی طالب علی

شیخ ادا بن محمد از دغل

باب ششم در بیان علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنهما

را از کلمات اسی علی مرتضی

چون تو بانی آن یثیر علم را

باز باش از باب حجت تا بد

زین سبب پیغمبر با جتهد اد

گفت هر کور آنهم مولا و دوست

گفت پیغمبر را کاشی علی

لیک شیرین کن هم آفتاب

یا علی از جمله طاعات راه

هر کسی در طاعتی برگزینند

تو بر و در سایه پستل گزیند

از همه با طاعات نیت بهترت

چون ز رویش مرتضی شد در نشان

تا زه کن ایمان از گفت تابان

ای یهوار آمازه کرده در زمان

سابق مانی بر ایا سینه گشت

گشت او شیر خدا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title 'باب ششم' and various religious and historical references.

Main body of handwritten text, including the printed text and extensive marginalia on all sides.



کاف برز ایمان و حضرت حمزه
 از زره کیت این خطا چه آفت
 بگافوشن خدایش گواست
 مندا باق باچنان اقوارا
 تا شد اولائق عذاب بول
 باشد اشهد گفتن جید عیان
 آفته اشهد تواند رفع و بند
 که نمم بنده و این لای است

میو بر آن بار که آمد بیست
 گر گدایی گبه رایین
 گویرا و کیران فریده از خدات
 مصر بسوق و ستم بسیار
 فعل او کرده دروغ آن فعل را
 پریشان کن فعل کلان و پیرین
 تا به عضو عضو است ای سپهر
 رهن بنده پی خواجه گواست

حکایت

گفت او را یک سلمان سعید
 تا بیای بی صد خجالت سروری
 آنکه وارد و شیخ عالم با نیزید
 کان فرود که از که نهانست
 ایک در ایمان او
 بس لطیف و با فروغ و با نوست

بو و گب که در زمان بایزید
 گر چه باشد گر تو ایمان آن دوری
 نشان این ایمان هم هست امی
 من ندازه خانات این تا سکن
 اگر چه در ایمان دین نامو فتم
 دارم ایمان کلان ایمان برت

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large '۴۸' and various annotations.

زمن بین اویم
بار یکم
آنکه صد شیش سوخته ایمان بود
آنکه ناش باشد معین
عشق اورا در و ایمان بشنود
در وضو هر حضور اوروی جلال

بحکم
چون شمارا دید ز آل فایز نمود
پر کن بسیار با ایامان سازد
چون با ایمان شما او بهنگام
و اندر خبیر و بحر و عا

باب هشتم در طهارت

چونکه استنفاقی بینی می کنی
تا آنکه آن بو کشه نسوی جنبان
بو فلا بو درست در مبر مرتزا
برنی واری می این بلخ کام
تا آنکه آن بو جاوید جا نت شود
او بوئی برود
در ستر در نگر می
آنکه استنجا کنی و در سخن

بوی جنت خواه از رب غنی
بوی گل باشد دلیل گلستان
میبر و تا خلد و گوثر مرتزا
بوی افزون می کن دفع ز کام
تا آنکه آن نور چشم است شود
بوی او را بجانب کوی برود
کی تو از گلزار وحدت بو بر می
این بود که از نو نام پاک کن

بازمانده است از کتاب
در بیان طهارت
بوی جنت خواه از رب غنی
بوی گل باشد دلیل گلستان
میبر و تا خلد و گوثر مرتزا
بوی افزون می کن دفع ز کام
تا آنکه آن نور چشم است شود
بوی او را بجانب کوی برود
کی تو از گلزار وحدت بو بر می
این بود که از نو نام پاک کن



سازمان کمالی

صحت و در وقت نماز این دعا را بخواند

در سجده

ای زاریه با بود که دم من خیم
از بد شفا شد جدا یا پوست
روی بکشسته نه بیند روی

ز آنکه در صدر القی کن ای کرم
راوت تو بتو این دست
الاصلوه گفت الایباحنویر

باب نهم در صلوة

بیچ وقت نماز می برهنون
نی بیچ آرام گیر آن خار
هست در بخت وظیفه عاشقان
هنر نبی زو بر آورده برات
انکه عرض از در قار کن بند
بوار تو ز بهر جو و مساز
بیچ حسن بر روی درون
هر کسی کو از صف کش بر
مؤمنی آخر در آ و صف زرم

عاشقان در بی صلوة و ایمون
که در آن بر ماست آن ایضا
سخت است تقیت جان عارفان
است عبیده امنه بر اهل صلوة
رود بدوی لبطاعت چون بند
که بر آید جان پاکت از نماز
در صفند
سیر و سوی می
که ترا در آن دست

این دعا را در وقت نماز بخواند و در هر روز و در هر وقت که خواست
در وقت نماز که در هر روز و در هر وقت که خواست
در وقت نماز که در هر روز و در هر وقت که خواست

۱۰

در وقت نماز که در هر روز و در هر وقت که خواست
در وقت نماز که در هر روز و در هر وقت که خواست

چون چمن نیست سبز سارین
تلفت پیغمبر کو عست و
حلقه آن در بر انکو سینزند
گفت و آنچند واقفیت یوان ما
چون سجودی یار کوعی مرد گشت
چون پریده از دهاش حمد حق
مالک الملک است که شمس بنید
لیک ذوق چون پیش خدا
بادشاهان جهان از بدرگی
ورنید ایدم وار سرگردان رنگ
حسنین بازار را
رودگان خوش
زود آمدن آن جبهت

چون چمن نیست سبز سارین
تلفت پیغمبر کو عست و
حلقه آن در بر انکو سینزند
گفت و آنچند واقفیت یوان ما
چون سجودی یار کوعی مرد گشت
چون پریده از دهاش حمد حق
مالک الملک است که شمس بنید
لیک ذوق چون پیش خدا
بادشاهان جهان از بدرگی
ورنید ایدم وار سرگردان رنگ
حسنین بازار را
رودگان خوش
زود آمدن آن جبهت

چون چمن نیست سبز سارین

کاکن جان پدرب بر کن
بهر او دولت سمری سرو کن
قوسب جان شد سخن ابدان ما
شد دران عالم سجودا و بهشت
مرغ جنت سازوشن الفلق
یجهان خاک صد ملکش و به
خوشتر آرزو دو صد دولت ترا
بویبر و ناز شراب بندگی
ملک ابرو هم ز ندی بید
که یک گل سحر است گلزار را
حجه را آیت صدکان عن
مالک کان الله که آید بدست

چون چمن نیست سبز سارین
تلفت پیغمبر کو عست و
حلقه آن در بر انکو سینزند
گفت و آنچند واقفیت یوان ما
چون سجودی یار کوعی مرد گشت
چون پریده از دهاش حمد حق
مالک الملک است که شمس بنید
لیک ذوق چون پیش خدا
بادشاهان جهان از بدرگی
ورنید ایدم وار سرگردان رنگ
حسنین بازار را
رودگان خوش
زود آمدن آن جبهت

چون چمن نیست سبز سارین

کاکن جان پدرب بر کن
بهر او دولت سمری سرو کن
قوسب جان شد سخن ابدان ما
شد دران عالم سجودا و بهشت
مرغ جنت سازوشن الفلق
یجهان خاک صد ملکش و به
خوشتر آرزو دو صد دولت ترا
بویبر و ناز شراب بندگی
ملک ابرو هم ز ندی بید
که یک گل سحر است گلزار را
حجه را آیت صدکان عن
مالک کان الله که آید بدست

چون چمن نیست سبز سارین

باید که در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد و با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا نباید که با دست چپ بخورد و با دست راست نگیرد
 و در وقت خوردن غذا نباید که با دست چپ بخورد و با دست راست نگیرد
 و در وقت خوردن غذا نباید که با دست چپ بخورد و با دست راست نگیرد

گرچه محرم است اما شماراج
 عصمت افکار و منکم صلوات
 در نظام او بسی نعمت خوری
 در سبب مروت خدا را منتظر

چون در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست نگیرد

باب یازدهم در صوم

سوی خوانی آسمانی کن شتاب
 تو خورنده لغتهای از شد
 لذت او فرج محو لذت
 همین غذای خربودی زان چه
 لغتهای نور در سبک شوی
 بر چنان دریا کوشی شو سوار
 که خور آن نان آنکه نان تبه برود
 شاخ جان در برگ ریزت مخران

لب فرو بند از طعام و از شراب
 این در بیان سستی بیانی باز شد
 در همان گرفتند و گشته بست
 زین خورشها اندک اندک باز بر
 ما غذای سهل را قابل شوی
 قوت خود بنگور
 بر طبع خود
 در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد

باید که در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست نگیرد

باید که در وقت خوردن غذا با دست راست بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ نگیرد
 و در وقت خوردن غذا با دست چپ بخورد
 و در وقت خوردن غذا با دست راست نگیرد

سرزاد در پتو کوی ای بسند
 کال سر کوه ملذذ سقند
 نفس تو تاست لعلت بید
 جوی سده زین که ویدیا کن
 سده را خون گران بجان گل
 سده تن سوی گدگان می کشد
 بر که گاه وجود خود فرمان شود
 ماده عقلت بی نان و سوا
 ریو جوی کباب از ان ماکول نور
 نیم تو شکست و غمی شکست
 سده را بگذار و سوی ل خرام
 درین جهان و صوم سختت خوش
 این گویا باندی که زو این
 این جهان بر بزرگ بیعیان
 ای جهان تو خود و پانه دورخی

ما سقین تو زین بر تو زنده
 بیت خوار شدیم سحر منتظر
 دانکه بابت خود صعبی ندید
 خردوان بیجان گل غار کن
 ما بیابی حکمت و قوت رسل
 سده دل سوی بجان می کشد
 هر که نوری خورد قرآن شود
 نو عقلت ای سپهر جانز اغدا
 خاک ریزی بر سر نمان تنور
 بین سطر اینک آفر اشک بین
 نا که بی پرده زحق آید مسلم
 ایک این بهتر ز بیغای تو سخن
 گویدت جونی تو ای بنجر سن
 چشم بند آن جهان حلق و دهان
 وی جهان تو بر مثال برزخی

لعلت تو تاست لعلت بید
 جوی سده زین که ویدیا کن
 سده را خون گران بجان گل
 سده تن سوی گدگان می کشد
 بر که گاه وجود خود فرمان شود
 ماده عقلت بی نان و سوا
 ریو جوی کباب از ان ماکول نور
 نیم تو شکست و غمی شکست
 سده را بگذار و سوی ل خرام
 درین جهان و صوم سختت خوش
 این گویا باندی که زو این
 این جهان بر بزرگ بیعیان
 ای جهان تو خود و پانه دورخی

مات سقین تو زین بر تو زنده
 بیت خوار شدیم سحر منتظر
 دانکه بابت خود صعبی ندید
 خردوان بیجان گل غار کن
 ما بیابی حکمت و قوت رسل
 سده دل سوی بجان می کشد
 هر که نوری خورد قرآن شود
 نو عقلت ای سپهر جانز اغدا
 خاک ریزی بر سر نمان تنور
 بین سطر اینک آفر اشک بین
 نا که بی پرده زحق آید مسلم
 ایک این بهتر ز بیغای تو سخن
 گویدت جونی تو ای بنجر سن
 چشم بند آن جهان حلق و دهان
 وی جهان تو بر مثال برزخی

درین جهان و صوم سختت خوش
 این گویا باندی که زو این
 این جهان بر بزرگ بیعیان
 ای جهان تو خود و پانه دورخی

مات سقین تو زین بر تو زنده
 بیت خوار شدیم سحر منتظر
 دانکه بابت خود صعبی ندید
 خردوان بیجان گل غار کن
 ما بیابی حکمت و قوت رسل
 سده دل سوی بجان می کشد
 هر که نوری خورد قرآن شود
 نو عقلت ای سپهر جانز اغدا
 خاک ریزی بر سر نمان تنور
 بین سطر اینک آفر اشک بین
 نا که بی پرده زحق آید مسلم
 ایک این بهتر ز بیغای تو سخن
 گویدت جونی تو ای بنجر سن
 چشم بند آن جهان حلق و دهان
 وی جهان تو بر مثال برزخی

بهر او خور را تو فریب می کنی
آتش و فریب دل باکر و منبر
جان چو بازرگان تجرین است
که بود بهرن ز دار او گنجه

پاره بروی سیزنی زین خورست
زیر این مکان تو دفون گان
تا برار دسر پیش تو دوگان
سیزنی این پاره بر دلق گران
با خود آرزین پاره و وزی رنگش
پرده پوشست و عاقل ز دیک
بر چه شهوات بند چشم گوش
تا نیار دیاوزان کفر کن

او نخواهد شد مسلمان پوشدا
خاک خوردهی گانهای متعنه
کاشش به نیست از بهر مدد

کار و فوج سیکتی در خوردنی
کار خود کن روزی حکمت بخور
خوردن تن مانع این خوردست
شیخ تا بجز آن گهست افروخت
هر زمان می در داین وقت
پاره و وزی می کنی اندر دوکان
پاره و وزی بر کن ازین قعر و دوکان
پاره و وزی صیحت خوردن لبان
ای ز نسل پادشاه و کامگار
والکه بهر شهوت چو خمرست چون گ
خمر نهامیت سرستی بوش
نفس ز غمیت بین سیرش کن
گر بگرد و رجب الدزار زار
چون گلوتنگ آورد بر ماهلن
اشکرمی لاف لاهی نزار

بهر او خور را تو فریب می کنی
آتش و فریب دل باکر و منبر
جان چو بازرگان تجرین است
که بود بهرن ز دار او گنجه
پاره بروی سیزنی زین خورست
زیر این مکان تو دفون گان
تا برار دسر پیش تو دوگان
سیزنی این پاره بر دلق گران
با خود آرزین پاره و وزی رنگش
پرده پوشست و عاقل ز دیک
بر چه شهوات بند چشم گوش
تا نیار دیاوزان کفر کن
او نخواهد شد مسلمان پوشدا
خاک خوردهی گانهای متعنه
کاشش به نیست از بهر مدد

بسم الله الرحمن الرحيم
بهر او خور را تو فریب می کنی
آتش و فریب دل باکر و منبر
جان چو بازرگان تجرین است
که بود بهرن ز دار او گنجه
پاره بروی سیزنی زین خورست
زیر این مکان تو دفون گان
تا برار دسر پیش تو دوگان
سیزنی این پاره بر دلق گران
با خود آرزین پاره و وزی رنگش
پرده پوشست و عاقل ز دیک
بر چه شهوات بند چشم گوش
تا نیار دیاوزان کفر کن
او نخواهد شد مسلمان پوشدا
خاک خوردهی گانهای متعنه
کاشش به نیست از بهر مدد

این کتاب در زمان حضرت علی علیه السلام
تالیف شده و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی

در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی

در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی

تو نه مهر خاب مرغ ناسی
دین صبر و توکل دوستی
ای زبون بچو تو گنج بگرد است
که درین سطح توبی نمانی
لی ترا دار ندلی جو زو مویر
از برای این شکم خواران عام
ابلیحی ان جستن قصر حصرن
فنج درویرانه است آبی سیرن
بود از دیدار خلاق و دود
هم زحق جان از طعام نه طبعی
قبله عجب بطون شد سفره

تو بخور که هم بدین ارزانی
از برای غصه نمان دوستی
بجو زرق جان نمانان خداست
باش خالص تو از آنها نیستی
تو نه زبان نازیشان سیریز
کاسه برکاست نمان نمان ام
راه لذت از درون ان نبی بر
قصر چهری نیست یران کن بن
قوت جبهول از مطبخ نبود
پسین این قوت ابدال حق
عقبه جبریل و جانش است سدره

باب دوازدهم در حج

حج رب است مروانه بود
طالب دل شوکت است است
قبله عقل غلب شد خیال

حج ریارت کردن خانه بود
عقبه مروان نه از آن گفست
قبله عارف بود نوین سال

تو نه مهر خاب مرغ ناسی
دین صبر و توکل دوستی
ای زبون بچو تو گنج بگرد است
که درین سطح توبی نمانی
لی ترا دار ندلی جو زو مویر
از برای این شکم خواران عام
ابلیحی ان جستن قصر حصرن
فنج درویرانه است آبی سیرن
بود از دیدار خلاق و دود
هم زحق جان از طعام نه طبعی
قبله عجب بطون شد سفره
تو بخور که هم بدین ارزانی
از برای غصه نمان دوستی
بجو زرق جان نمانان خداست
باش خالص تو از آنها نیستی
تو نه زبان نازیشان سیریز
کاسه برکاست نمان نمان ام
راه لذت از درون ان نبی بر
قصر چهری نیست یران کن بن
قوت جبهول از مطبخ نبود
پسین این قوت ابدال حق
عقبه جبریل و جانش است سدره
حج رب است مروانه بود
طالب دل شوکت است است
قبله عقل غلب شد خیال
حج ریارت کردن خانه بود
عقبه مروان نه از آن گفست
قبله عارف بود نوین سال

این کتاب در زمان حضرت علی علیه السلام
تالیف شده و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی
مصحف شد و در زمان حضرت عثمان غنی

بسیار است و در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است
 و در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است

تذکره

بیت

در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است

در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است

<p>زیاده چمن گشت گلزارین بر تاز ز آینه میر فرعی با وصلش بر بست طعنت دبی بر دونق فلک ز آنکه این ایش نه اند این طین پس بسوزد و صفت حادث پر کلیم سبقت باشد سجوی نردبان علمهای نادره یابی نهیب آید بدانی سن کیم در یوم دین خوشتر بر ایشین احدی صون</p>	<p> انهم ناکروی به حکمت ای بری و انشی مایه که اصلش ان بر حکمت دنیا فرایدن و شک دل و دشمن باشند این فریق چون تجلی کرواد صان تمیم چون شدی بر با همای آسان در کتب خدیت جوانی یک کتیب جان حبه علمها آست این چیت لوجید ضد التوضن </p>	<p style="writing-mode: vertical-rl; transform: rotate(180deg);"> در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است </p>
--	--	--

باب چهاردهم در توحید

<p>غیر خاطر دست و پامی بگرست زره گردی و لبکن هم کوسه ساکنان متعهد صدق خدا بخت و دوزخ از شرارتش کن دور خواهی خویشین دور شو</p>	<p> روح را تو در بند خوشترست اگر نویسی ندی بدان شده سو بر انداز عمرش هر کسی و خلا سعدان گرمیت از آن اسکان نور خواهی ستی </p>	<p style="writing-mode: vertical-rl; transform: rotate(180deg);"> در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است </p>
---	--	--

در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است

در هر یک از اینها
 که در این کتاب مذکور است



داسن او کسیرای یابود لیر
 با تریا بند در مکان لاسکان
 لاسکانی کا مند و نور خداست
 چون ساحت ساعتی بیرون شسته
 گزینی خواهی که بغیر ذری چوروز
 دو گوگرد و مدان دو مخوان
 آقاب معرفت را نقل نیست
 در درون یکیزه نور عارفی
 سیر عارف هر دمی تا تحت شاه
 عارفان که جام حق نوشیده اند
 برایش خلقت و در دل از ما
 هر که را اسرار کار آموختند
 عارفان تو از معرفت فارغی
 عارفان انکار گشته نوشتند
 آفت شاه با همه صدق و حقیقت

نوشته باشد از بالا وزیر
 چون جامی از سبزه آزادگان
 با ضعیف و مستقیم و حال از کجاست
 چون نمادی محرم بی چون شسته
 هستی همچون شب زود را بیستون
 بنده را در خواجه خود محدودان
 مشرق او غیر جان تحمل نیست
 بر بود از صد معرفت ای صفی
 سیز را هر همی یک روزه راه
 راز یاد داشته و پوشیده اند
 لب خموش در آن از آواز ما
 مخر کرده و ما نش در خستند
 خود همی می که نور باز غنی
 از عرفان آفر خا غمتند
 چه در آن هم به است

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large heading 'مجموعه کلمات' (Collection of Words) and various smaller annotations.

Handwritten marginal note on the right side of the page.

دلی الهموم شاه

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند

باب پانزدهم در صدق

از نخی بر خوان بر حال صدق
 راستی را هر که از او گفتم
 راستیها دانند او را دست
 زان روغن سیج نفروزد و دروغ
 راست آن جان بانی بود
 همچنانکه روغن اندر متن دروغ
 روغن جان اندر وفا غانی را
 پیش حافل باشد آن لب سپهر
 طفل کی در دهنش مردان رسد
 مردان باشد که بیرون ز شکست
 هرگز بی ارایش و مو باشد بی
 زک این مادمی تشویش کن
 پیشو اورهنهای گلستان
 عمل او خواهد کرد که بازیست
 روزی منشش نسبت رسو نیست

صلح جان و او را بودین با بقوا
 در گنجشک راست آرام دست
 دل نیار آمد ز گفت اردوغ
 آن در وقت این تن غانی بود
 جوهر صدق نغی شد در دروغ
 سالسا این مرغ تن بید و فاش
 گوئی گردید بی جزو و مویز
 پیش دل جزو و مویز آمد جسد
 هر که مجرب است او خود گو دست
 هر برش و جا به مروستی کسی
 بدین روش بگریز ترک رشک کن
 تا شوی آن بوی گل با عاتقان
 بس قیامت روزی بر رخ برکت
 بر که چون بندوی

کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند
 کسی که در خواب با او فرود آید از او جدا می شود و در خواب او را فرود نماند

روز

<p>عاشق تصویر و هم خویش تن چشم خاک از عشق بر افلاک شد عشق جان طو را آمد عاشقتا جمله عشقت و عاشق پرده چون نباشد عشق بر پروانی و آتش عشقت کا ندرفی فاد آتش ستاین با بگ نای غیبی باد عاشقی پیدا است از زار می دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گزین سر و گزان سرت هر چه گویم عشق را شرح بیان ترجمه تفسیر زبان دروشنگت چون قلم اندر نوشتن می نوشت عقل در شرحش چون ز کجاست آفتاب آمد دلیل علی بن ابی طالب</p>	<p>لی بود چون عاشقانی و دلشن گو و در رقص آمد و چالاک شهید طور مست و خرد نوی صنعت زنده معشقت و عاشق مرده او جو مرغی مانند بی پروای او جوشش عشقت کا مدنی فاد هر که این آتش ندارد نیت با نیت بیماری چو بیماری دل عشق اصطراط لب سر ز دست عاقبت ما را بدان سر سبست چه عشق آیم نخل با شرم از ان لیک عشق بر میان روشن سرت چون عشق آمد قلم بر خود شگفت شرح عشق و عاشقی هم غم گشت اثر دلالت باید از وی رخ ستا</p>
---	--

عاشق تصویر و هم خویش تن
 چشم خاک از عشق بر افلاک شد
 عشق جان طو را آمد عاشقتا
 جمله عشقت و عاشق پرده
 چون نباشد عشق بر پروانی و
 آتش عشقت کا ندرفی فاد
 آتش ستاین با بگ نای غیبی باد
 عاشقی پیدا است از زار می دل
 علت عاشق ز علتها جداست
 عاشقی گزین سر و گزان سرت
 هر چه گویم عشق را شرح بیان
 ترجمه تفسیر زبان دروشنگت
 چون قلم اندر نوشتن می نوشت
 عقل در شرحش چون ز کجاست
 آفتاب آمد دلیل علی بن ابی طالب

عاشق تصویر و هم خویش تن
 چشم خاک از عشق بر افلاک شد
 عشق جان طو را آمد عاشقتا
 جمله عشقت و عاشق پرده
 چون نباشد عشق بر پروانی و
 آتش عشقت کا ندرفی فاد
 آتش ستاین با بگ نای غیبی باد
 عاشقی پیدا است از زار می دل
 علت عاشق ز علتها جداست
 عاشقی گزین سر و گزان سرت
 هر چه گویم عشق را شرح بیان
 ترجمه تفسیر زبان دروشنگت
 چون قلم اندر نوشتن می نوشت
 عقل در شرحش چون ز کجاست
 آفتاب آمد دلیل علی بن ابی طالب

عاشق تصویر و هم خویش تن
 چشم خاک از عشق بر افلاک شد
 عشق جان طو را آمد عاشقتا
 جمله عشقت و عاشق پرده
 چون نباشد عشق بر پروانی و
 آتش عشقت کا ندرفی فاد
 آتش ستاین با بگ نای غیبی باد
 عاشقی پیدا است از زار می دل
 علت عاشق ز علتها جداست
 عاشقی گزین سر و گزان سرت
 هر چه گویم عشق را شرح بیان
 ترجمه تفسیر زبان دروشنگت
 چون قلم اندر نوشتن می نوشت
 عقل در شرحش چون ز کجاست
 آفتاب آمد دلیل علی بن ابی طالب

عشقمای کز پزی رنگه بود

ز آنکس آن سس زانده آمدت

چون شود نوزده شود پیدواخان

عشق بر مرده بنا شد پایدار

ز آنکه عشق مردگان پائین نیست

هر چه جز عشقِ خدای حسنت

عشق زنده در روان و دلصبر

عشق آن زنده گزین کو باقیست

عشق آن بگزین که جمله انبیا

عاشق صنیع خدا با فرود

هر که عاشق بدین مشوق و آن

تشنگان گراب جویند از جهان

بیدلان را دبر آن شهر بیان

چونکه عاشق است تو خاطرش

عاشق از خود چون نهد یا بد حق

عشق نبود عاقبت سنگی بود

ظاهرش نوزاد رون و دو آمدت

بفسر و عشقِ مجازی آن زمان

عشق را برچی و برستی تو مراد

ز آنکه مرده سویی مآینه نیست

ز شکر خوردن بود جان کندنت

هر دمی باش از غمخیز تازه تر

از شراب جان فراغت ساقبت

یافتند از عشق او کار و کسب

عاشق مصنوع او کار فرود

گو نیست هست هم این همه آن

آب جم جوید بعالم تشنگان

جمله معشوقان شکار عاشقان

او چو گوشت بیگشته تو گوشت باش

عقل سخته بشود که امی رفیق

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 20 in the top right corner.

Left vertical marginal notes containing additional text and possibly a small illustration or heading.

Central vertical marginal notes on the left side of the page.

Bottom marginal notes, including a large, stylized illustration or heading on the left side.

کتابخانه

عشق بیگوید بگویم پشت
تو ای سکن خویش را نه شو
بر درم ساکن شو و بخاند باش
تا بر سنی چایسته ز زندگی
تسدی عاشق بر جادوی می تند
غیر ازین مقولسا مستقولا
چون یازمی عقل در عشق صمد
ان زمان چون چهلها در با بند
محل شان کیدم سداقی عمر
اصل صدیوسف جهان و احوال
ای عدد و شرم و اندیشه سیا
عاشقم من برفن دیوانگی
عاشق سستی و بکشد ده زبان
وقت آن آمد که می بیان شوم
بوی جانان سوی جاتم میرسد

صدی بودن بهتر از صیادیت
آفتابی رار یا کن دگره شو
دعوی شمی کن پروانه باش
سلطنت یابی نمان بر ندگی
چه عجب که بگردل و انازند
یابی اندر عشق با فز و بجا
عشر اشالت و پد ناهن قصد
بر رواق عشق یوسف ختاسند
سیرگشتند از خرد با قی حشر
ای کم از زن شو خدای نجال
گه در دیدم پرده شرم چو سیا
سیرم از فرهنسگی و فزراگی
امدادمداشته می نمودان
جسم بگذارم سر سر جان شوم
بوی یازدهم با خم میرسد

عشق بیگوید بگویم پشت
تو ای سکن خویش را نه شو
بر درم ساکن شو و بخاند باش
تا بر سنی چایسته ز زندگی
تسدی عاشق بر جادوی می تند
غیر ازین مقولسا مستقولا
چون یازمی عقل در عشق صمد
ان زمان چون چهلها در با بند
محل شان کیدم سداقی عمر
اصل صدیوسف جهان و احوال
ای عدد و شرم و اندیشه سیا
عاشقم من برفن دیوانگی
عاشق سستی و بکشد ده زبان
وقت آن آمد که می بیان شوم
بوی جانان سوی جاتم میرسد

کتابخانه

عشق بیگوید بگویم پشت
تو ای سکن خویش را نه شو
بر درم ساکن شو و بخاند باش
تا بر سنی چایسته ز زندگی
تسدی عاشق بر جادوی می تند
غیر ازین مقولسا مستقولا
چون یازمی عقل در عشق صمد
ان زمان چون چهلها در با بند
محل شان کیدم سداقی عمر
اصل صدیوسف جهان و احوال
ای عدد و شرم و اندیشه سیا
عاشقم من برفن دیوانگی
عاشق سستی و بکشد ده زبان
وقت آن آمد که می بیان شوم
بوی جانان سوی جاتم میرسد

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

باز آمد شاه مادر کوی ما
 ما غلام ملک عشق میزوان
 طبلها را رخت اندراب جز
 عقل همچون کوه اورا که با
 چون شکر شین شدم از تو عشق
 سن چه دوام که کج خواهیم قدا
 عشق در یائست قعرش ناپدید
 برد ز ما موسی عاشق است
 تا ابد ای جان خین می بایدم
 اندرین راه دوری بیجانگی است
 آنکه با شوریده شوراننده است
 از دهای گشت سوی ما عشق
 برقصای عشق دل نهاده زند
 در زرون آب جی زاناظر اند
 صورت خود میدا ای صاحب نظر

باز آمد آب جان در جوی ما
 ملک نیاتن برستان احلال
 عقل بر عطار کاگاست از رو
 از دهای ناپدید و در با
 عشق قمارت وین تو عشق
 بر که هم پیش تو ای تند باد
 در گنج عشق در گشت و شنید
 عشق و ما موسی ای اورا در شست
 نعره مستانه خوش می آیدم
 هر چه غیر شورش و دیوانگی است
 از آنکه نزد عقل هر داندسته است
 بنده ای گشتی غلقان غرق عشق
 عاشقان دریل تند آفاده زند
 از قعر گرد عطرش آبی خورند
 آنکه عاشق نیست او در آب در

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

عشق

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

درد دل درین صحرای باد
 قایم با دل در میان
 غمناک به یاد دلستان
 محبت با ما
 بیاد که داد من غلامی
 عشق طلب ازین راه
 عشق است تو هم
 عشق کیست عشق
 عشق کیست عشق

دوره ای دوست ناز و زلفش
ز بار بار و صاف بر لبش

عاشق حقیقتی صفتی
راز و برکتی که در دلش

جلال از چون حال و حالش
تصویرات سر صاف کافش

صورت عاشق چو فانی شده
آی ز سندان خانفان گرو عشق
دو اگر عاشق شودیم گوی بر
مایه در بار و دنیا این ز رست
خواب را بگذارد ای چشم پدر
عشق را پانصد پست و بهر پر
زاهدان با ترس می سازد و پیا
شرح عشق از من بگویم هر دوام
ز آنکه تاریخ قیامت را حدت
عشق ز او صاف خدای بی نیای
توبه کرده ام چو عشق همچون آرد با
عاشقی و توبه با اسکان صبر
بنده آزادی طلسم دارد و حد
بنده و انم خلعت بعد از رحمت
دو بر گرد و نماز میج عشق دان

پس در آب انون کرا بنید بگو
کاسان افروش سازد و در عشق
جبر نی گشت و ان دیوی برود
مایه آنجا عشق و دو چشم پرست
یغشبی بر کولی خجایان گذر
از فراز عرش تا تحت باقر
عاشقان پزکان ترا ز برق هوا
صد قیامت بگذرد و ان با تمام
صد کجا آنجا که وصف از رست
عاشقی بر غیر و پهاش مجاز
توبه و وصف خلق و آن وصف خدا
این محالی باشت ای جان بر سطح
عاشق آزادی نخواهد تا ابد
خلعت عاشق همه دیدار دوست
ز هر دو می عشق نیشری جهان

عاشق اول در ای اول که در کافش
عاشق دوم در ای اول که در کافش
عاشق سوم در ای اول که در کافش
عاشق چهارم در ای اول که در کافش
عاشق پنجم در ای اول که در کافش
عاشق ششم در ای اول که در کافش
عاشق هفتم در ای اول که در کافش
عاشق هشتم در ای اول که در کافش
عاشق نهم در ای اول که در کافش
عاشق دهم در ای اول که در کافش



عاشق حقیقتی صفتی
راز و برکتی که در دلش
جلال از چون حال و حالش
تصویرات سر صاف کافش

زین با حق متصل گردید جان
 دین من از عشق زنده بودست
 چون غبارن بشب ابروی زلف
 عشق از دود صند چون خرقه کاهند
 خاصه خرقه ملک دنیا تبرست
 غرق عشقستم که غرقست اندرین
 رستم از آب زمان همچون ملک
 بیغرض بودم و عاشق بودی عشق
 سالها بیخبرم چه پرده افش
 می بودم حسین منی از زیدیان
 عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت
 عاشقان اندر عدم خمیه زدند

و ذکر این نیست و ذکر نیست آن
 زندگی زیر جان سرنگ است
 ماه جان من هوای صاف است
 ز جایز آید و جس جن است
 پنج دانکه سلتیش در دست
 عشقهای اولین و آخرین
 بیغرض گروم برین چون فلک
 غیر جسم و غیر جان عاشقان
 از دهاش مجدد در کوی عشق
 سالها چه بود تنهاران سالها
 عشق جانان کم مان عشق مان
 بندستی نیست هر که صادست
 عاشقان از است بی شری سو
 مقصد او جز که جذب یانیت
 چون عدم یک رنگ و نفس واحدند

جانان در کوی عشق زنده بود
 زین با حق متصل گردید جان
 عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت

عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت
 عشق جانان که خدای عشقت

عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت
 عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت



عشق جانان که خدای عشقت
 عاشقان با کار نبود با وجود
 عشق ترا با پنج و باشش کاشیت

قصه اول ملاحت که از زبان
فیض القادری بیان شده است

عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند

عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند

دست بی تو گوز میدان بود
جان نکست از سستی دل گرفت
سزا جان عاشق حسود
سزای آن ز پرده بیرون افگند
تشنه زارم بخون خویشتن
یاسی کوبان جان برافشام برود
جرعه جرعه خون خورم همچون جن
تا که ما را گویند که ما که ما
عید قربان دست عاشق پیش
چون گوهری تیرت بود عیبت
بوسه ده برار تا با بی تو هیچ
تا که زود هر که سیر و بی بود
تو بجز نامی پر میدانی از عشق
میچو کوه بیخورداری صدرا

بال بی تو گرد عالم سوز
عشق چون در سینه منزل گرفت
بهر گنج شمع بلا فروع حسود
در این دنیا در زرا افگند
تو لمن تهمیدم از کشتن که من
گر بریزد خون من آن دست رو
گر بریزد خونم آن روح الامین
چون چنین چون من خوشخواره ام
گو بران بر جانم ششم ششم
سوی عشقش زای سنگ مان
عشق چون عوی جنایدین گواه
چون ایت خواه این قاضی مرغ
عشق آزاد چو اخنی بود
تو بیک خواری گریزانی عشق
چو تو عاشق نیستی ای زنگه

عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند

عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند
عشق را زنده نگاه دار
تا زنده بماند

از نام دست در اسرار است
 آرمودم مرگ من در زنگ گیت
 آفتاب این بخت گیتی
 بجز ز رخسار یار و ز جود
 این حقیقت چه بگویم الحشا
 پاریس گوگرد بازی خوشترست
 بوی آن دلبر جوهر آن می شود
 بس کرم چون آب
 چون که تا تو نبوی که در اکنون
 عاشق این شده معرین
 قاشق ز سر زنگر در شان
 در شان آفتاب چرخ و زلزله
 سلسله این قوم جبرئیل کبار
 هر که اندر عشق باید زندگی
 عاشق از اشاد و مانی و نعم دوست

جان سپاری کار است
 چون بزم یاران ننگی باید گیت
 از آن فی مانی جانانی حیات
 اختیز این بخت گیتی
 کویشا مشی علی عیسی مشا
 عشق را خود صد زبان دیگرست
 آن زبانها جمله حیا آن می شود
 گوش کن و آنگاه اعلم بالقلوب
 تو چو عیاران کند برادر درس
 دفتر و درس این سخن می آوت
 سیر و تا عرض تخت یارشان
 بی زیاده است باب و سلسله
 مسئله درست لیکن دور یار
 خضر باشد پیش او جز بندگی
 دست مزد و اجرت نه خدمت هم آوت

این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب
 در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب

در این کتاب است که در این کتاب

کرم و در شام وقت از پی ماند
دوم و هفتاد و هشتاد و هشتاد
خوبی و خوشی و دلای زانی را
در این کلام ای لطف بیدان
در این کلام ای لطف بیدان
در این کلام ای لطف بیدان

عشق آن شعله است کوچی که
تج لا در قس غم بر اند
ماند الا الله باقی جمله رفت
بشک که خوشتر از خرد و غمت
عاشق آنم که هر آن آن است
از محبت تلخاش شیرین شود
از محبت درد ما صافی شود
از محبت مرده زنده می کند
دوست گیری چیز بار ازارش
از خیال دوست گیری حسرت را
هیچ عاشق خندان وصل جو
سپیل عشوقان نهانست پیستیر
یک سبیل عاشقان تن زه کند
چون درین دل برق مهر دوست
درد دل تو مخرج چون شد دو تو

هر چه خوشتر عشوق باقی جمله رخ
در نگه زان پس که بعد لا چه ما
شای عشق شکت سوزش
صده بدن پیش نیز زد تو که دوست
عقل و جان هر امر یک فرمان او
از محبت سبب از زمین شود
از محبت درد ما شانی شود
بسته بندگی کند
پس چرا ز آثار نوحه چه خبر
چون گیری شانه ز غم عشق را
گیزید شوقش بر بر اینی او
سبیل عاشق با دو مدبیل بظیر
سبیل عشوقان خوش فر به کند
اندر آن دل دوستی سبیل کنست
هست حق ایگمانی مهر تو

کرم و در شام وقت از پی ماند

دوم و هفتاد و هشتاد و هشتاد

خوبی و خوشی و دلای زانی را
در این کلام ای لطف بیدان
در این کلام ای لطف بیدان
در این کلام ای لطف بیدان

تغذیه

کرم و در شام وقت از پی ماند
دوم و هفتاد و هشتاد و هشتاد
خوبی و خوشی و دلای زانی را
در این کلام ای لطف بیدان

کرم و در شام وقت از پی ماند
دوم و هفتاد و هشتاد و هشتاد
خوبی و خوشی و دلای زانی را
در این کلام ای لطف بیدان

کف زدن ناپیدر
 شش می نالده که کو آب گوا
 مشوقه و قان دویخ
 آفت این عطش در جان
 حکمت حق در رضا و قدر
 یک شمع عشق چمن آن دشت
 او بکس شهما می آشتیت
 پس شمشاد - ابراهیم
 عاشقان شکسته نماز خطرا
 عاقلان نشین بگمان
 اینها که با بیاد استلان
 باد و طاهر عشق را بیگانگی
 سخت پسانت و پیدایرتش
 غیر خفا و دولت کیش او
 مطرب عشق این زنده و قتلع

ازین دست تو بیدست دگر
 آب بهم نالده که کو آن آب خا
 عشق حاشق جان او را سوخته
 ما از آنرا ۱۰۰ بهم نزار
 گرد ما را عاشقتان بدگر
 روشن اندر روشن اندر روشت
 سینا بد آتش و جمله جو شست
 یک کو آن خود شکست عاشقان
 عاشقان شکسته با صد نصیحا
 عاشقتان شکبوی بوقندی اند
 اینها طکو ما حمار عاشقتان
 اندر و هفتاد و دوه ویوانگی
 جان سلطانان جان در حشرش
 تخت شاهان تخت بپیش او
 بندگی بند و خدا و نبی صداع

در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در

در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در

در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در
 در طلب از این اسرار که در



مشق فی شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب
 شرح الغزالی فی القلوب

<p>فعل منی و از گزند و جوی سرچ باشد عشق دریای عدم عقل کی ماند چو باشد مرده او عشق را صد نار و استکبار است عشق چون نیست وانی می خرد آنجا که بر که وانی بوده بود عاشقانی که ز رویت خانه نبرد عشق از بس که دیده همتها هست شرح این چیزان این سخن مگر چونکه کل رفت و بگشتان گذشت هر کجا و آنهمه بانی مست جدا باب و ساز خود که خستنی آنکه دور گوش ناید این سخن در کجوهیم همت مهار از بر کند</p>	<p>فعل منی و از گزند و جوی سرچ باشد عشق دریای عدم عقل کی ماند چو باشد مرده او عشق را صد نار و استکبار است عشق چون نیست وانی می خرد آنجا که بر که وانی بوده بود عاشقانی که ز رویت خانه نبرد عشق از بس که دیده همتها هست شرح این چیزان این سخن مگر چونکه کل رفت و بگشتان گذشت هر کجا و آنهمه بانی مست جدا باب و ساز خود که خستنی آنکه دور گوش ناید این سخن در کجوهیم همت مهار از بر کند</p>	<p>فعل منی و از گزند و جوی سرچ باشد عشق دریای عدم عقل کی ماند چو باشد مرده او عشق را صد نار و استکبار است عشق چون نیست وانی می خرد آنجا که بر که وانی بوده بود عاشقانی که ز رویت خانه نبرد عشق از بس که دیده همتها هست شرح این چیزان این سخن مگر چونکه کل رفت و بگشتان گذشت هر کجا و آنهمه بانی مست جدا باب و ساز خود که خستنی آنکه دور گوش ناید این سخن در کجوهیم همت مهار از بر کند</p>
<p>سخته ندانک القاب گشته و شکسته عقلی آنجا که مردم این الک و آنکه این دو پاره عاشقین که پیوسته است عشق با جسد لذتی آید بدست در حریت پیوفای منگر و بر همه اصناف شان خود داده است آنکه بجز اینها فاشخان و اولت علیه فتدا آن بخند از وقت مگر از بس که زلزل سیه گشته بی تو این است که در بر و جد بود هر چه این گشتن است گشتی یک منی گویم ز صد در دزدان در تو ایمن است این است یکت</p>	<p>سخته ندانک القاب گشته و شکسته عقلی آنجا که مردم این الک و آنکه این دو پاره عاشقین که پیوسته است عشق با جسد لذتی آید بدست در حریت پیوفای منگر و بر همه اصناف شان خود داده است آنکه بجز اینها فاشخان و اولت علیه فتدا آن بخند از وقت مگر از بس که زلزل سیه گشته بی تو این است که در بر و جد بود هر چه این گشتن است گشتی یک منی گویم ز صد در دزدان در تو ایمن است این است یکت</p>	<p>سخته ندانک القاب گشته و شکسته عقلی آنجا که مردم این الک و آنکه این دو پاره عاشقین که پیوسته است عشق با جسد لذتی آید بدست در حریت پیوفای منگر و بر همه اصناف شان خود داده است آنکه بجز اینها فاشخان و اولت علیه فتدا آن بخند از وقت مگر از بس که زلزل سیه گشته بی تو این است که در بر و جد بود هر چه این گشتن است گشتی یک منی گویم ز صد در دزدان در تو ایمن است این است یکت</p>

شرح الغزالی فی القلوب

شرح الغزالی فی القلوب

شرح الغزالی فی القلوب

عنوان کتاب: شرح معانی الآثار
تألیف: میرزا محمد باقر خراسانی
محل نگارش: مشهد
تاریخ: ۱۲۰۰

کتاب در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم

هر که بخواهد دل سرانجام از
جهان بسوی عرش سازد مرتکز از
بعد ازین که شرح گویم نیست
ز آنکه شرح این رای آگوست
در بیان جهان خسته کسب
پس سخن گو ماه باید و السلام

آب و دو کارت سلیم از چشم
هر مرادت زودتر حاصل شود
زود گردد با مراد خویش خج
سزاشان سر سبزی بستان شود
این حسن اسوی حضرت بروست
بچه خوبتر و کلاشن دان آنی کجا
سحر کار او هر کاری برید
کز نصیرت باشد آن وین از عا
حلقه گرج بودیم بردست
ستهم کم کن بزدی شاه را
در پیشی غار پستی می کنی

این بیت از قول است
کتاب در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم

کتاب در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم
کتاب در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم



در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم
کتاب در حدیث و روایات
باب اول در بیان فضیلت علم

در کتب و در با کبریا شکسته
 حضرت با اندر میان شکسته
 حکایت
 استیافت او در عهد عمر
 آنکه در زمان ساجیه
 نیم شهر از شعله آتش گرفت
 مشکمای آب و سر که میزند
 آتش استیزه افزون تر شد
 خلق آمد جانب عمر شتاب
 گفت آن آتش از آمان جداست
 آب چه بود بر عظامان میند
 خلق گفتند شن که در کشود و دم
 گفت نان در رسم و عادت اوده
 بجز خرد و بجز پوست و پشم نماند
 این گویند پس فرآید احزان

حضرت با اندر میان شکسته

حکایت

بچه جو به بشک میزد و او بگریه
 با وز و بر پر مرغ و لاله
 آب میاشید او زان می گفت
 بر سر آتش کسان بهوشند
 میرسد او را در از جید که
 کالتش از ناله برین ز آب
 شعله آن آتش از جمل شهاب
 بن گنبد بر آگ آگ میند
 ماسحر ز بافتت بدهده هم
 دست از بجز خدا نشا داده
 نه برای ترس و تقوی و نیاز
 در غضبش در تو بهت بان

آیات سحر و جادو

در کتب و در با کبریا شکسته
 حضرت با اندر میان شکسته
 حکایت
 استیافت او در عهد عمر
 آنکه در زمان ساجیه
 نیم شهر از شعله آتش گرفت
 مشکمای آب و سر که میزند
 آتش استیزه افزون تر شد
 خلق آمد جانب عمر شتاب
 گفت آن آتش از آمان جداست
 آب چه بود بر عظامان میند
 خلق گفتند شن که در کشود و دم
 گفت نان در رسم و عادت اوده
 بجز خرد و بجز پوست و پشم نماند
 این گویند پس فرآید احزان

بچه جو به بشک میزد و او بگریه
 با وز و بر پر مرغ و لاله
 آب میاشید او زان می گفت
 بر سر آتش کسان بهوشند
 میرسد او را در از جید که
 کالتش از ناله برین ز آب
 شعله آن آتش از جمل شهاب
 بن گنبد بر آگ آگ میند
 ماسحر ز بافتت بدهده هم
 دست از بجز خدا نشا داده
 نه برای ترس و تقوی و نیاز
 در غضبش در تو بهت بان



این است که در هر روز یک بار بخواند و هر که بخواند از هر بیماری که باشد شفا یابد و اگر در وقت حاجت بخواند حاجت او برآید و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد

توبه از جانب شرق دری
تا مغرب برزند سر آفتاب
بهست جنت راز رحمت بهست
آن همه که باز باشد که فرار
پس غنیمت دارد در بازت نمود
توبه کن مردانه رو آور بره
در ششون نفس کم شو عفو
و بد بیدوی چشم خود از آفتاب
بهست نه ات خواط وقت کا
ای بفریات از بند و به سب
ای تو از حال گذشت تلویج
محل نماز لبکه آمد خیره سر
بچو کم عمتی که از عقل تباہ
سخره ایس گرو و دیزین
میخورد از غیب بر سر زخم او

تا قیامت باز باشد بر روی
باز باشد آن در از روی و مشاب
یک در توبت آن شب ای که
وان در توبه باشد جز که باز
رخت آنجا کش بوری حسود
و فرخین یمن شفت ال یزه
کافتاب حق پوشد ذره
کار خود را کی گذارد آفتاب
پیش خورشید صفت آن آشکار
توبه تو از گناه توبه
کی کنی توبه ازین توبه بگو
بهست خدیت از گناه تو تبر
بشکند توبه چه مردم از گناه
از ضعیفی رای آن توبه شکن
از شکست توبه آن را د بار جو

این است که در هر روز یک بار بخواند و هر که بخواند از هر بیماری که باشد شفا یابد و اگر در وقت حاجت بخواند حاجت او برآید و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد و اگر در وقت غم بخواند غم او ببرد



قفسه الصدوق
 در بیان صفات ائمه و سادات
 و در بیان فضائل و مناقب
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان کرامات و معجزات
 و در بیان شهادت و شرف
 و در بیان کتب و آثار
 و در بیان مناقب و فضائل
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان کرامات و معجزات
 و در بیان شهادت و شرف
 و در بیان کتب و آثار
 و در بیان مناقب و فضائل

همچو کبکبش صدیک ای باصق سنگ باشد که کبکبش شکار از بلای نضیر بر حص دغان عجز بهتر مایه پر پیر سنگار که تقوی نامد دست نارسان نه تو اندکشتی از خجارت رست اسن از فقرست اندر فقر و کبکبش با باز دارد در چس مژش ساز و شده و به عطا گرگ گرگ مرده هرگز گردد	دیو بیتر ساندت هر دم ز فقر باز سلطان عزیز کا سگار آدمی را عجز و فقر آمد امان نیست قدرت هر کسی ساز و کار فقر از ان و فقر آمد جهاد ان خضر کشتی با برای آن کشت چون کشته میرد شکسته شو چون کشتایی است باید بر شوی و رسیا به جسته افتاده را را هنرن هرگز گدایمی از زد
---	---

حکایت

همسیرین بشنودم از عطار نیز ذکر کرده محمود غزالی سقیمت در عظمت او فاداش کی ظلام بر سپه بگزیدش و فوزه زار	آنچه گفتم از عظمت های عزیز رحمت الهی علیه کفایت است که عزای بند پیش آن امام پس خلیفه کرد و بختش نشاند
--	--

در بیان صفات ائمه و سادات
 و در بیان فضائل و مناقب
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان کرامات و معجزات
 و در بیان شهادت و شرف
 و در بیان کتب و آثار
 و در بیان مناقب و فضائل
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان کرامات و معجزات
 و در بیان شهادت و شرف
 و در بیان کتب و آثار
 و در بیان مناقب و فضائل

در بیان صفات ائمه و سادات
 و در بیان فضائل و مناقب
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان کرامات و معجزات
 و در بیان شهادت و شرف
 و در بیان کتب و آثار
 و در بیان مناقب و فضائل

کاروان است ملازم منقعی
و با عیان نغز و با نوا و بجه
از ناعان نغز که است که نغز
و نغز که است که نغز که است

حاصل آن کو که بران بخشنا
گریه کردی اشک میر اندی سبزه
مازچه گرینی دلیت شد ناگوار
نوبرین تخت دو وزیران سپاه
گفت کو دک گریه ام زانست
از تو ام تهدید کردی هر زمان
پس پدر مادرم را در جواب
سخت جرحی و بس سنگین دلی
من گفتم هر دو ویران ستمی
آبچیز دوزخ خوست محمود اعمی عجب
من می لرزیده ام از بیم تو
مادرم کو تا به بعید این زمان
نظر آن محمودت امی بودی
مگر بی نرحم این محمود زاد

شسته پهلوی قبا و شهر یار
تلفت شده او را که امی فیروزه درو
فوق الملاکی قرین شهر یار
میش تحت صفت زرد چون خرم ماه
که مر امار در زمان شهسود یار
بیمت در دست محمود ارسلان
جنگ کردی کین چشمست خدا
زین چنین نفرین هلاک سملتر
که بصد شمشیر اورا قاتلی
در دل افتادی مرا بیم و غمی
که شگشتت در ویل کرکته
غافل از اکر ام و از قنطیرم تو
مرا مر ابر تحت امی شاه جهان
طبع از بود اتم همی ترساندت
خوش گبونی عاقبت محمود باد

که نغز که است که نغز که است
کاروان است ملازم منقعی
و با عیان نغز و با نوا و بجه
از ناعان نغز که است که نغز

کرده و در عاقبت من است
حکایت خردان بی گناه
صد غم هم کلامی شکر خردان بی گناه
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است

نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است

نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است

نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است
نغز که است که نغز که است



در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست
 در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست

هم ششوزین ما در طبع محصل بچو کو وک لشک باری مومنین لیک ز صد و شصت دشمن است تا سلوک و خدمت آسان شود	فقر آن محمود است ای نیم دل چون شمار فقر کردی تو یقین ز چه اندر پرورش تن او دست جهد کن تا نور تو خشان شود
---	---

باب بیست و یکم در جهاد

بر بدن ز جری و دادی می کنند بر خود این ریخ عبادت منهد سهل باشد ریخ دنیا پریشان اوفتای تن بقای جانهاست ریخ این تن روح را پاید گیت بد که شایب زندگان جامی نگز بی تو شیرین می نه نیم عمر خویش در ریاضت آینه نینگ شو چنار روزی جهد کن باقی بخند و سبدم می بین بقا از	ای شکلمان که جهادی می کند باز ریخ آن جهاسی وارید حد ندارد و وصف ریخ آن جهان این ریاضتها می درویشان چرست مردن تو در ریاضت زنگ گیت گشته و مرده به پیش امی حشر آرزو دم هر بیچاران با پیش بچو آهن آهن بد رنگ شو لشکسته نیست این سر را بپند صبر کن اندر جهاد و در عنت
---	---

در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست
 در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست
 در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست

در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست



در عبادت با معرفت و در بیان
 در بیان که در حال آن
 چون که در بیان آنست
 که در بیان آنست

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب حضرت زین العابدین علیه السلام است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است

<p> ۱ اتفاقاً جان امی الگسیت ۲ و اسر فضیلتش کن که پروا ۳ دامن و امر و فرمان دست ۴ بر رخ پابری پرد تا آشیان ۵ باز اگر باشد سپید بوی نظیر ۶ و ر بود چندی ویل او بشاه ۷ جان باشد با خبر از خیر و شر ۸ جمله عالم زین سبب گمراه شد ۹ کا فوان را دیدن بینا بنود ۱۰ به سستی با انبیا برداشتنند ۱۱ گفته ای یک با شتر ایشان بشیر ۱۲ این نه استند ایشان از عما ۱۳ هر دو گون ز نور خورند از لعل ۱۴ هر دو گون آهوی گمراخته است ۱۵ هر دو بی خورند از یک آن خور </p>	<p> ۱ هر که آگه تر بود جانش تو بست ۲ قبض اعمی این بود ای دیبا ۳ نیک بختی که نفی جان دوست ۴ پر بر دم همت مست ای دمان ۵ چونکه صیدش نموش باشد خیمه ۶ او سر بازست سنگد کلاه ۷ خیر و شر سنگد تو در همت نگر ۸ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ۹ نیک و بد در دیده شان کجای تو ۱۰ اولیا را آنچه خود پنداشتنند ۱۱ ما و ایشان همه جز اسیر و خور ۱۲ هست فرقی در میان بی منتها ۱۳ لیک شدند زین شرف آن عیال ۱۴ زین یکی سگوش زین کتاب ۱۵ آن یکی خالی و آن پر از شرک </p>
---	---

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب حضرت زین العابدین علیه السلام است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است



این کتاب در بیان فضیلت و مناقب حضرت زین العابدین علیه السلام است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است و در هر باب از مناقب او در بیان آن که در این کتاب است

در وقت خورشید در افق
 در وقت طلوع خورشید
 در وقت غروب خورشید
 در وقت طلوع ماه
 در وقت غروب ماه
 در وقت طلوع ستاره
 در وقت غروب ستاره
 در وقت طلوع کواکب
 در وقت غروب کواکب

صدی هزاران سخن اشباهین این خور و گرد و پیدی و جدا این خور و زاید بی محل و حسد حکم و حکمت زاید از لقمه حلال ز تو ز لقمه حلال اندر دهان لقمه کوی زافر و ز کمال چون لقمه تو حسد نیستی تو ام لقمه نیست در پیش اندیشهها ذکر حق کن بانگ غول از بسوز	فرق شان بنفعا و ساله راهین آوین خور و گرد و همه نوح حسد بدان خور و زاید همه عشق احد عشق و رفت زاید از لقمه حلال سیل عدت غم و فتن آهنگان آن بود آورده کسب حلال جهل و غفلت زاید از زانج ام لقمه بجز گو گو پیش اندیشهها چشم ز کس ازین کس مریز
---	--

باب بیست و چهارم در ذکر

اندر آفتاب میدو ما نور در نیست لایق مرمر تصویر یا وصف شاهانه از آنها خالص رخت بر بند و رون آید پدید شب گریز و چون افروز و ضیا	آذکر و الله شاه ما دستور در گفت گریه پا هم از ذکر شما آذکر شما ز خیال ناقص است آذکر حق پاک است چون پاک رسید سیکر ز دهنده ها از ضد با
---	--

در وقت طلوع خورشید در افق
 در وقت طلوع ماه
 در وقت طلوع ستاره
 در وقت طلوع کواکب
 در وقت طلوع خورشید
 در وقت طلوع ماه
 در وقت طلوع ستاره
 در وقت طلوع کواکب



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۰۰۰

در وقت طلوع خورشید در افق
 در وقت طلوع ماه
 در وقت طلوع ستاره
 در وقت طلوع کواکب
 در وقت طلوع خورشید
 در وقت طلوع ماه
 در وقت طلوع ستاره
 در وقت طلوع کواکب

چون در آید نام پاک نذر دهان
 از هوا مایکی بری بی جنب سپهر
 از صفت هز نام چه زاید خیال
 از هم خواندی و مسمی را بچو
 گز نام و حرف خوابی بگذری
 در گذر از نام و بنگرد صفات
 آذگرد و الله کار بر او باش نیست
 جو رود و در آن هر آنی زنجی که هست
 زانکه اینها بگذرد و آن نگذرد
 لاشک این که هو تلخی دست

<p>چون در آید نام پاک نذر دهان از هوا مایکی بری بی جنب سپهر از صفت هز نام چه زاید خیال از هم خواندی و مسمی را بچو گز نام و حرف خوابی بگذری در گذر از نام و بنگرد صفات آذگرد و الله کار بر او باش نیست جو رود و در آن هر آنی زنجی که هست زانکه اینها بگذرد و آن نگذرد لاشک این که هو تلخی دست</p>	<p>نی پیدای ماند و نی آن مان ای ز بهو قانع شده بانام هو و آن خیالش هست لال اصال سه بیالادان نماند از آب جو پاک کن رخ و راز خود مین گیسری تا صفات ره نماید سوی ات از جیبی بر پایی هر فلاش نیست سهلمه از تعب و غفلت دولت آن در آن که جان اگر بر یک از تلخی تعب و حق هست</p>
---	--

حکایت

<p>چونکه شیرین بنیاد از گفتش لبی این همه امسدر الیک کو چند امسدر نیازی بر روی حنت دید در خواب او خضر را در حضر</p>	<p>ان کی المدعی گفتی شبی گفت بایش که ای بسیار گو می نیاید کجواب از پیش نهانت او که تته دل شد و همناسر</p>
---	--

کتابخانه عالی وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
 شماره ثبت کتابخانه ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه ۱۰۰۰
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت کتاب ۱۰۰۰

بسیار از این کتابها در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 مستظرفه موجود است و اگر
 بخواهید از این کتابها
 استفاده کنید می توانید
 به این کتابخانه مراجعه
 کنید و یا از طریق
 کتابخانه های دیگر
 اقدام کنید.



در این باب است که هر که در این باب عمل کند...

ابداً ناگفتی صحت بطاعت میم
روشی در دیوار کن بهنایشن

دست تو برگزین مبرد ما نمیم
وز وجود خویش هم خلوت گزین

باب بیست و ششم در خلوت

توجه گیرید هر که عاقل است
خلوت چه بیکر ظلمت های خلوت
حال من جلوه هست آن بیابوس
جلوه مید شاه و خیمه شاه نیز
هست بسیار اهل عال از صوفیان
آنکه در خلوت نظر برد و خلوت
خلوت از عیار باید نزار
بیخ گنجی بی دودی و اضمیت
ز آنکه در خلوت پیر آنچه تن کند
جنش و آراش ندر خلوتش

ز آنکه در خلوت صفای های دست
سهر برز و آنکس که گیرد پای خلق
وان مقام آن خلوت در باعوس
وقت خلوت نیست جز شاه عزیز
تا درست اهل مقام اندیشان
آخر از اسم زیار آموختست
پوستین به روی آمدنی بهار
جز بخلو تجا و حق آرام نیست
نیز برای روی مردوزن کن
جز برای حق نباشد گفتش

باب بیست و هفتم در تفکر

فکر کن تا واری از فکر خود

فکر کن آف و گروی آف خود

در این باب است که هر که در این باب عمل کند...
خلوت را در این باب است که هر که در این باب عمل کند...
فکر کردن را در این باب است که هر که در این باب عمل کند...
دست تو برگزین مبرد ما نمیم...
وز وجود خویش هم خلوت گزین...
باب بیست و ششم در خلوت...
باب بیست و هفتم در تفکر...
فکر کن تا واری از فکر خود...
فکر کن آف و گروی آف خود...

در این باب است که هر که در این باب عمل کند...
فکر کردن را در این باب است که هر که در این باب عمل کند...
دست تو برگزین مبرد ما نمیم...
وز وجود خویش هم خلوت گزین...
باب بیست و ششم در خلوت...
باب بیست و هفتم در تفکر...
فکر کن تا واری از فکر خود...
فکر کن آف و گروی آف خود...

۱۸

دقلمی که می از من
عالم کشاید جان فکر
بماند است چنانکه گدازه
شاه دست که گدازه
سپید است اینست
وانی نم در من
دین جو می چون
عبد و علم در دست
فکر کنی
و باستان
که کوه خال است
تا حق بر پوست
عالم بنشیند جان
عقلان بود در بین
مشالات فاسد است
با جهان تو در
که چشم از دنیا
که چشم از دنیا
عقلان بود در بین
مشالات فاسد است
با جهان تو در
که چشم از دنیا
که چشم از دنیا

چون معنی زنی بازت کنند
فکر آن باشد که بکشاید رسته
شاه آن باشد که از خود شده شود
تا بسا ندشاهی او سردی
روی نفس مطمئنه در جسد
فکر است بدناخن بر زهره در آن
تا کشاید عفت ده استخمال را
عقده را بکشاوه گیر ای منتهی
در کشاوه عفت با گشتی تو بر
حل این استخمال کن گراومی
عقده کان بر کله ای است سخت
مدا عیان عرض دانسته گیر
چون بدالی صرغ و زین صرغ گیر
عمر در محمول و در موضعی عرفت
هر دلیلی بی نتیجه بی خبر

بهر فکرت زن که شجاعت کند
تا آن باشد که پیش آید رسته
نی بجزر سخا و لشکر که شو و
بچه عمر ملک بن احمدی
زخم ناخضای فکرت میکشد
میخراشد در حقیق سوی جان
در حدت که دست زین بال را
عقده سختت بر کبسته تی
عقده چندین که بکشاوه گیر
خروج این دم کن اگر آدم می
که بدانی اگر کسی ای نیکبخت
صرد خو و رادان نبود زان گزید
تا بر سجد و درسی ای خاک نیز
بلی بصیرت عمر در سیم عرفت
باطل آمد در نتیجه خود نگر

چون معنی زنی بازت کنند
فکر آن باشد که بکشاید رسته
شاه آن باشد که از خود شده شود
تا بسا ندشاهی او سردی
روی نفس مطمئنه در جسد
فکر است بدناخن بر زهره در آن
تا کشاید عفت ده استخمال را
عقده را بکشاوه گیر ای منتهی
در کشاوه عفت با گشتی تو بر
حل این استخمال کن گراومی
عقده کان بر کله ای است سخت
مدا عیان عرض دانسته گیر
چون بدالی صرغ و زین صرغ گیر
عمر در محمول و در موضعی عرفت
هر دلیلی بی نتیجه بی خبر

عقده

عقده سختت بر کبسته تی
عقده چندین که بکشاوه گیر
خروج این دم کن اگر آدم می
که بدانی اگر کسی ای نیکبخت
صرد خو و رادان نبود زان گزید
تا بر سجد و درسی ای خاک نیز
بلی بصیرت عمر در سیم عرفت
باطل آمد در نتیجه خود نگر

در تفسیر این بیت می باید دانست که هر که در این بیت است...

جز بمضوعی نبردی صانعی
هر خیالی که کند در دل وطن
حق بخواهد که هر میر و وزیر

بر قیاس آن سیر قانعی
رو در محشر صورتی خواهد شد آن
بار خا و خوف باشند و حذر

باب هفتم در خوف

هر که ترسد از حق و تقوی گوید
هر که ترسد مرد را این که کند
لا ایضا خوف است نزل خائفان
نی ز دریا ترس نی از این که گفت
خوف آن است که از خوف است
من ترسام و ترس میارم و با
امیان را من ترسام بی علم
پاره و زهر پاره و موضع نهم
هر چه در دل داری از آن که در موز
گر بپوشیش ز بنده پروری
چون که در می ترس این میباش

ترسد از وی جن این سیر که دید
مردل ترسند و اساکن کنند
بیشتر ز خور از برای خائف آن
چون شنیدی نغمی خطاب گفت
قصه آن گش ایجا طوف است
آنکه ترسد من چه ترسام و را
خائفان را ترس بردارم علم
هر کسی را شربت اندر خود
بیشتر است پیدا آنچه روز
تو برای شرمی از صد می می
را که نخست بر و ماند خدش

بیت

در تفسیر این بیت می باید دانست که هر که در این بیت است...

در تفسیر این بیت می باید دانست که هر که در این بیت است...

در تفسیر این بیت می باید دانست که هر که در این بیت است...

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بگویند که این
بگویند که این
بگویند که این

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

بنام خداوند
بنام خداوند
بنام خداوند

را بنام ایستند حق آشکار
چند گاهی او به چو شاند که سنا

حکایت

عقل عمر آن اسپهبره مومنان

بانگ و آن زد کای سپه دیار

گفت عمر حاش بند که خدا

با خلق چو شد بی انصاف فضل

تا که این بر درو صفت ظاهر شود

از گرم دامن کمی ترساند

ز تیر و بر سر طعنه کم زن بر بدان

این جا و خوف در پرده بود

میشد به نام تیر خوار او را بدان

این تاپس پرده چه پرورده بود

باب بست و محسم در بر جا

ایضا گفت ندنو میدی بخت

اچنین محسن نشاید نا امید

بسته نو میدی بسی امید بانست

داو دزه سی را بجنگ داد و موحان

اولین بارت جرم و گذار

باز اول مخر نار و در جبار

باز گیر دانه بی انصاف عدل

آن کس که گرد این تنه شود

تا کجا آب منی بشاند دست

بیش دام تیر خود او را بدان

تاپس پرده چه پرورده بود

فضل و رحمتی یارب بخت

دست رفتراک این رحمت بند

از بس ظلمت بسی خورشید است

بگویند که این

بگویند که این

بگویند که این

بیت و قریب از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است

بیت و قریب از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است

بیت و قریب از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است
ممنوع از آن است

بین چرخشالی که اینچا چشمه است
یا نیندانی که معاشی خدا
گمبئی را منج ایمان کند
تا باشد بیخ محسن نبی رجا
نیتیم امیدوار از بیخ سو
گرچه مازین نایمیدی در گویم
تا امید ریاضه اگر در زوت
تو مگو ما را برین شہ باز نیست
نی مشونو مید و خود را شاو کن
کوئی نو میدی مرو امید است

ببین چراد روی که اینچا صد دوات
که ترا میخواند آنسو که بیسا
بکجروی مقصد حسان کند
تا باشد بیخ محسن نبی رجا
و این گرم میگویم لایتمی سوا
چون صلوات دست اندازان ویم
چون کند مانند طاعت است
با گریان کار نامد تو از نیست
پیش آن فریاد رس فریاد کن
سوی تاریکی مرو خورشید است

حکایت مطرب پرچنگ

آن شنیدستی که در عهد عمر
بلبل از او آواز او بخود شدی
مجلس و مجمع دمش آراستی
مطربی که روی جهان بر طرف

بود چنگی مطربی با کوف
یک طرف با او از خوش صدیدی
وز نوای او قیامت خاستی
رسته ز او از شخیالات عجیب

ببین چراد روی که اینچا صد دوات
که ترا میخواند آنسو که بیسا
بکجروی مقصد حسان کند
تا باشد بیخ محسن نبی رجا
و این گرم میگویم لایتمی سوا
چون صلوات دست اندازان ویم
چون کند مانند طاعت است
با گریان کار نامد تو از نیست
پیش آن فریاد رس فریاد کن
سوی تاریکی مرو خورشید است
ببین چراد روی که اینچا صد دوات
که ترا میخواند آنسو که بیسا
بکجروی مقصد حسان کند
تا باشد بیخ محسن نبی رجا
و این گرم میگویم لایتمی سوا
چون صلوات دست اندازان ویم
چون کند مانند طاعت است
با گریان کار نامد تو از نیست
پیش آن فریاد رس فریاد کن
سوی تاریکی مرو خورشید است

۱۲۹

وز صدایش هوش جان حیران شدی
 باز جانش از عجز پشند گیر شد
 زشت نزد کس نیز زیدی بدارش
 همچو آوازی خمیر پیری شده
 شد زنی کسی برین یک غیبت
 لطفاً کار و بی خدا یا بلسته
 باز گرفت زین وزی نوال
 چنگ بر تو ز نم کان توام
 سوی گورستان تیر باه که
 کوبه سیکوئی پذیرد قلبه گستا
 زانکه قصدش از خریدن دوست
 چنگ با لین کرده و گوی نفا
 چنگ چنگل را را کرد و بجهت
 در جهان ساده و صغری جان
 تا که خویش از خواب تو نیست است

از نوایش مرغ دل پتان شدی
 چون برادر روزگار و پیر شد
 گشت آوای لطیف جانفزا
 آن نوای رشک ز مهر آمده
 چونکه مطرب پیر گشت به وضعیف
 گفت عمری مسلمتم وادی بسی
 نصیحت زیده ام مفقود
 دست کسب امروز همان توام
 چنگ برداشت شد اسد جو
 گفت خوابم از حق ابریشم بجا
 پنج مجلسی پیش او هر دو دوست
 چنگ و بیدار گریان سر نهاد
 خواب و مش مرغ جان از حدیست
 است آواز من مرغ جهان
 از زمان حق بر عمر خوابی گشت

از نوایش مرغ دل پتان شدی
 چون برادر روزگار و پیر شد
 گشت آوای لطیف جانفزا
 آن نوای رشک ز مهر آمده
 چونکه مطرب پیر گشت به وضعیف
 گفت عمری مسلمتم وادی بسی
 نصیحت زیده ام مفقود
 دست کسب امروز همان توام
 چنگ برداشت شد اسد جو
 گفت خوابم از حق ابریشم بجا
 پنج مجلسی پیش او هر دو دوست
 چنگ و بیدار گریان سر نهاد
 خواب و مش مرغ جان از حدیست
 است آواز من مرغ جهان
 از زمان حق بر عمر خوابی گشت

۸۰

از نوایش مرغ دل پتان شدی
 چون برادر روزگار و پیر شد
 گشت آوای لطیف جانفزا
 آن نوای رشک ز مهر آمده
 چونکه مطرب پیر گشت به وضعیف
 گفت عمری مسلمتم وادی بسی
 نصیحت زیده ام مفقود
 دست کسب امروز همان توام
 چنگ برداشت شد اسد جو
 گفت خوابم از حق ابریشم بجا
 پنج مجلسی پیش او هر دو دوست
 چنگ و بیدار گریان سر نهاد
 خواب و مش مرغ جان از حدیست
 است آواز من مرغ جهان
 از زمان حق بر عمر خوابی گشت

و عجب افتا و کین به جو نیست
 سر نهاد و خواب برش خوابید
 آن ندای کاهل هر بانیگ و است
 بانگ آیدم سر بر کاهلی
 بنده داریم خاص و محترم
 ای عمر بر جزمیت المال عام
 پیش او بر کای تو مارا اختیار
 این مسترد از سهر ابریشم سها
 پیش عمر زان مہبت و آوست
 سوی گورستان عمر نهاد و
 اگر گورستان دو اند شد بسی
 گفت این نبود و گر باره دوید
 گفت تو فرمودار بنده است
 پیر چنته کی بود خاص صدا
 بار و گیر گورگو برستان بگشت

این ز عجب افتادلی مقصود نیست
 کاهلش از حق ندا جانش شنید
 خود ندانست من بانی صدات
 بنده مارا از حاجت باز خواست
 سوی گورستان تو بر نجه کن قدم
 به مقصد وینا بر بکت نہ تمام
 این قدرستان کنون مغدور وار
 خراج کن چون خراج شد انجا بیا
 تا میان را به لیل حضرت سبت
 در بغل همیان دوان در سنجو
 غیر آن پیراوندید آنجا کسی
 مانده گشت غیر آن پیراوندید
 صفائی و شایسته و فرخنده است
 جبندای ستر پنهان چشبد
 همچو آن شیر بخاری گردو شد

بغضبت منی اسعد از خطاب
 در آن اورشوق شایسته
 آتش خستی عقلت شایسته
 از بیب لیل و بفتقد و شایسته
 سادق از حاجت با تو شایسته
 در آن بیب لیل و بفتقد و شایسته
 در آن بیب لیل و بفتقد و شایسته
 در آن بیب لیل و بفتقد و شایسته

این ز عجب افتادلی مقصود نیست
 کاهلش از حق ندا جانش شنید
 خود ندانست من بانی صدات
 بنده مارا از حاجت باز خواست
 سوی گورستان تو بر نجه کن قدم
 به مقصد وینا بر بکت نہ تمام
 این قدرستان کنون مغدور وار
 خراج کن چون خراج شد انجا بیا
 تا میان را به لیل حضرت سبت
 در بغل همیان دوان در سنجو
 غیر آن پیراوندید آنجا کسی
 مانده گشت غیر آن پیراوندید
 صفائی و شایسته و فرخنده است
 جبندای ستر پنهان چشبد
 همچو آن شیر بخاری گردو شد

و در

در بلا خوش بود با صیغ خدا
 بود چون شیر و عسل او با بلا
 صبر گل با خار او فرودش
 کرد و او را ناسخ این البیون
 کرد و شان خاص حق و صاحبقران
 دان که او از الصبر کسب حبت
 هست بر بصیرت او آن گوا
 خوش مدارا کن بعقل من لدن
 صبر صافی میکند هر جا صیبت
 صفوت آینه آمد در جلا
 نوح را شد صیقل مرآت روح
 صبر کن از حرص مین جلو خور
 هست حلوا آرزوی که دوکان
 هر که حلوا خورد و او پست رو و
 هم بسوزد هم سوزد و شمع صدر

هفت سال ایوب با صبر مرضا
 از وفا و صلت و علم و حیا
 صبر سه با شب نور داروش
 صبر شیر اندر میان فو و نوح
 صبر جمله انبیا با منکران
 هرگز بینی کی جامه درست
 هر که را بینی بر بنه سنی نوا
 بایست که جا بل صبر کن
 صبر با نابل ابلان را طلیست
 آتش فرو دابر استیم را
 جو که کفر نوحیان و صبر نوح
 اگر سخن خواهی که گوئی چون سنگ
 صبر باشد مستحجاب زیر کان
 هر که صبر آورد و گردون بر رود
 بیرو پای دیدار او روی صبر

کلامی که در کتاب صبر است
 در صبر سه با شب نور داروش
 در صبر شیر اندر میان فو و نوح
 در صبر جمله انبیا با منکران
 در هرگز بینی کی جامه درست
 در هر که را بینی بر بنه سنی نوا
 در بایست که جا بل صبر کن
 در صبر با نابل ابلان را طلیست
 در آتش فرو دابر استیم را
 در جو که کفر نوحیان و صبر نوح
 در اگر سخن خواهی که گوئی چون سنگ
 در صبر باشد مستحجاب زیر کان
 در هر که صبر آورد و گردون بر رود
 در بیرو پای دیدار او روی صبر

در صبر سه با شب نور داروش
 در صبر شیر اندر میان فو و نوح
 در صبر جمله انبیا با منکران
 در هرگز بینی کی جامه درست
 در هر که را بینی بر بنه سنی نوا
 در بایست که جا بل صبر کن
 در صبر با نابل ابلان را طلیست
 در آتش فرو دابر استیم را
 در جو که کفر نوحیان و صبر نوح
 در اگر سخن خواهی که گوئی چون سنگ
 در صبر باشد مستحجاب زیر کان
 در هر که صبر آورد و گردون بر رود
 در بیرو پای دیدار او روی صبر

شکر می کند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید
یعنی شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت

و شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید

شکر می کند از اوست

باب سی و یکم در شکر

ورنه بکشاید و بخشم ابا
پیش ایشان مده شو هگله پیش
فی جدال و در پیش کرون بود
پس چه سرگشنگو می نیست کس
ز آنکه شکر در ترا تا کوی دست
مید نعمت کن بدام شکر شاه
که و گر هرگز نه بیند زان اثر
که ز فرحونی رسیدی و زکند
ایمن از سبب چونی و بختند
ز آنکه هست اندر قطعا از بهر
صبر پاید صبر نیست از اصله
باعد و از دست کی شکوه گلو
چون باحسان کردی تفتیش قرین

شکر نعم واجب آموزد خرد
شکر کن در شاکران ابنه دیش
شکر بیوان تلقی بهر گریهن بود
گر ترش رو کردن اندر شکر دوس
شکر جان نعمت است چو پوست
از سبب آن و غفلت و شکر استباه
گم شد از بی شکر خوبی و هنر
شکر کن ای مرد در پیش از قصه
شکر کن مظلومی و ظالم نه
شکر گویم دوست را در خیر و شر
چونکه قتال دوست کفر است کله
غیر حق جمله عدو خدا است
شکر خدا است بهترین

شکر می کند از اوست

شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید
یعنی شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت

و شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید

شکر می کند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید

و شکر گویند که گوید در دنیا و آخرت
بزرگترین نعمت است که خداوند
عز و جل و علاه او به او عطا فرماید

رحمت مادر اگر چه از خداست
ترک شکرش ترک شکر حق بود
بهرمان در گمانش که خدا
دلبر و بطلب لب با حاضر است
سز ز اهل بیت - نه اهل بیت قافا

خدمت او هم فریضه است
حق اولادش بحق ملحق بود
رو بر او بر چه ببلبل لب نوا
وز نثار جوش جهان شاکر است
که مژگانش تراست دولت رتقا

باب سی و دوم در وفا

عقل را باشد وفای عهد با
عقل را یاد آید از پیمان خود
چونکه عقلت نیست نشان نیست
اشک تو ای رشک ایلیسی بیما
چون وفایت نیست بار می بجز
و عهد با باشد حقیقی و لپسید
و عهد ایل کرم گنج روان
په خونک در عهد خدا کردی وفا
چون درخت آدمی میخ عهد

تو نداری عقل روای خبر بجا
پدر و کاهن عین بدگر آید خرد
دشمن و باطل کن تدبیرت
از در دعوی بدرگاد خدا
که سخن عویست اغلب ما و من
و عهد با باشد مجازی آتش گیر
و عهد نا اهل شد برخ زوان
از کرم عهدت نگهدار خدا
میخ را تیمار میسباید به عهد

عقل را باشد وفای عهد با
عقل را یاد آید از پیمان خود
چونکه عقلت نیست نشان نیست
اشک تو ای رشک ایلیسی بیما
چون وفایت نیست بار می بجز
و عهد با باشد حقیقی و لپسید
و عهد ایل کرم گنج روان
په خونک در عهد خدا کردی وفا
چون درخت آدمی میخ عهد

عقل را باشد وفای عهد با
عقل را یاد آید از پیمان خود
چونکه عقلت نیست نشان نیست
اشک تو ای رشک ایلیسی بیما
چون وفایت نیست بار می بجز
و عهد با باشد حقیقی و لپسید
و عهد ایل کرم گنج روان
په خونک در عهد خدا کردی وفا
چون درخت آدمی میخ عهد

عقل را باشد وفای عهد با
عقل را یاد آید از پیمان خود
چونکه عقلت نیست نشان نیست
اشک تو ای رشک ایلیسی بیما
چون وفایت نیست بار می بجز
و عهد با باشد حقیقی و لپسید
و عهد ایل کرم گنج روان
په خونک در عهد خدا کردی وفا
چون درخت آدمی میخ عهد

و ای الله قدرت
و ای الله قدرت
و ای الله قدرت

تلاوت

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>عجده فاسد بیج بوسه بنده بود</p> <p>گوشه ای از تو ای عهدی گوشتدار</p> <p>از وفای حق تو بسته دیده</p> <p>آن جماعت که دانی بود داند</p> <p>گشت دریا با سفرشان و کوه</p> <p>بچون نندار و مرغ کج دروین وفا</p> <p>راستان مرا حاجت سوگندت</p> <p>نقعه بی شاق و عجز از جویی</p> <p>جز عهد بر خاک وفا انگش برخت</p> <p>سوی عهد بیو فایان مین مرو</p> <p>جز تو کل جس که تسلیم تمام</p>	<p>وز شاد و خلعت بر میره بود</p> <p>تا که او مت عهدم نمید زیار</p> <p>فاخر از تو که گم گام نشیند</p> <p>بر همه احناف شان بنده بود</p> <p>چاره نه خبر بدست هرگز</p> <p>لازم ای ای کج</p> <p>زانکه ایشان او چشم پرده شد</p> <p>حفظ ایمان و وفا کار تقیت</p> <p>کی تو اند صید ولت و گریخت</p> <p>کان پل ویران بود از کانه</p> <p>در غم و راحت همه مکر</p>
--	--

باب سی و سوم در توکل

<p>کسب کن پس نکیه بر خنجر کن</p> <p>باز توکل زانوی اشتربند</p> <p>از توکل در سبب کامل شو</p>	<p>اگر توکل میکنی در کار کن</p> <p>گفت پیغمبر با و از بلند</p> <p>رمز الکا سب خبیث الله شنو</p>
--	---

توکل یعنی اعتماد بر خداوند است و در هر کاری که انسان بخواهد انجام دهد باید که توکل بر خداوند داشته باشد. این کلمات در حدیث آمده است: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ لَا يَخْلُبْ» (هر کس که بر من اعتماد کند، گمراه نخواهد شد).

این کلمات در حدیث آمده است: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ لَا يَخْلُبْ» (هر کس که بر من اعتماد کند، گمراه نخواهد شد).

این کلمات در حدیث آمده است: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ لَا يَخْلُبْ» (هر کس که بر من اعتماد کند، گمراه نخواهد شد).

در این کتاب که در بیان حال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است

بجات بن خواجه را بخواند
 آنکه او آن آسان باران دهد
 رزق از وی جو مجو از زید و عمر
 شمس زو جو دنی از گنج مال
 عاقبت زینما جو ای ماندن
 این دو طو را خواند باقی زبان

حکایت

گفت موی را نوح باور این
 گفت چه صفت ای زو کلام
 گفت چون طفلی پیش والده
 خود نداند چه کرد او و مادر است
 مادرش گر سبیل بر روی زند
 از کسی یاری نخواهد بود
 خاطر تو هم ز مادر خیر و مشر
 خیرین پشت چنگت ز کوهن

کای گزید و دست سیدار در
 موجب آن نامش آن از نون
 وقت تهرش دست هم برینا
 هم از زخمور و هم از او
 هم چهار آید و بروی شد
 اوست جمله شتر او و خیر او
 القاس نیست جامای دیگر
 گر موی و گرجان و گرشوخ

در این کتاب که در بیان حال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است

تذکره

در این کتاب که در بیان حال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است

در این کتاب که در بیان حال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است

در این کتاب که در بیان حال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است
 و در بیان احوال و عیال ایشان است

این است که در این کتاب
 توضیح داده شده است که
 هر که در این راه
 راه را از دست ندهد
 به جنت خواهد رسید
 این کتاب است که در این
 کتاب است که در این

در این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

بهشت از آنکه آنرا
 است این است که در این
 و بجز این از جا که هم او بود
 و بجز این از جا که هم او بود

کانه رو گاو دست نهان و شون
 تا شو در وقت عجیب و منتخب
 گردد او چون تا بوالغرض خم
 تا میان دست قفیل دست گشت
 تا شب او را چو او سر سبز
 آن نش از پیه و قوت پر شود
 تا شو و لا شری خوف منسج

یک جزیره به سبز است اندر جهان
 جاده را چو او تا شب
 چون بر این صبح گردد و سبز دست
 اندر افتد کا و با جوشع البقر
 با شرف و فریه و گنجه شود
 با شب اندر دست است و فریه

این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

این کتاب است که در این
 هر که در این راه
 طبع یاری بجز تو در این
 گزینم خواهی که چیزی نخواهد
 جنة الفردوس و دیدار خدا
 آب دریم جو محمود خشک جو
 بر نفس میل سخا نعم او نهد

ببینم
 جانان ی نادرج
 سال نصف سال
 سال نصف سال
 سال نصف سال

<p>سالم زین خورم من سبز به این ترس غم که همی اند شو از چو روزی تو چون بشن زائله عاقل غم خور که چه تدبیرت هم آخر آن روید که اول چون اسیر دوستی روز و شب از روزی عیش کم نماید این سجد رو بجز از قنایا لوسته و</p>	<p>که چه خواجه تیغ اندر کند که تا ما کم نیاید این شت این که چه خواجه سالها خوروی که جهان را بر خورش و ناله و گن تدبیر کار آن دار هر چه کاری گناک ویشی بر دل خود ای دوید ه چون قصدا</p>	<p>ببینم جانان ی نادرج سال نصف سال سال نصف سال سال نصف سال</p>
---	--	--

ببینم
 جانان ی نادرج
 سال نصف سال
 سال نصف سال
 سال نصف سال

در این شعر ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...
فولکلان ...

آیزم ابل بجنه بله اند می پدید
زیر کی چون باد کبر انگیر تست
ابلی و اسخوگی دو پوست
چون فضا آید و پوشد بصر
چشم آدم چون نور پاک دید
اینچه دانست چون آید نما
این قضا بری بوخو رشید پوش
بر فصاحت به هانده جوان
بل قضا هست چه بده حق
گر خود در گرد و پیرم خود بین
فعل تو که زاید از جان نونت
فعل لغو صورت می کنند
دار کی مانند بد زوی نیکان
برنج را باشد سبب بد کردنی
بجرم برخود که تو خود کاشتی

بصیر این گفتست سلطان بدست
ابلی شو تا باند دل و دست
ابلی داله جیران پوست
اما پاراد سر
داس بری شاد جمع خطا
شیر و اثر را ما شود زو همچو پوش
جرم خود را چون نمی برزد گران
بین مباحش اعوجا چو ابلیس خلق
جنبش از خود مین از سایه همین
بمخو فرزندت بگیر و دانست
فعل دزوی را بداری پندزند
هست تصویر خدای غیر ندان
بد فعل خود دشمنان سخت
باجز او عدل حق کن آشنه

بصیر این گفتست سلطان بدست
ابلی شو تا باند دل و دست
ابلی داله جیران پوست
اما پاراد سر
داس بری شاد جمع خطا
شیر و اثر را ما شود زو همچو پوش
جرم خود را چون نمی برزد گران
بین مباحش اعوجا چو ابلیس خلق
جنبش از خود مین از سایه همین
بمخو فرزندت بگیر و دانست
فعل دزوی را بداری پندزند
هست تصویر خدای غیر ندان
بد فعل خود دشمنان سخت
باجز او عدل حق کن آشنه

بصیر این گفتست سلطان بدست
ابلی شو تا باند دل و دست
ابلی داله جیران پوست
اما پاراد سر

بصیر این گفتست سلطان بدست
ابلی شو تا باند دل و دست
ابلی داله جیران پوست
اما پاراد سر
داس بری شاد جمع خطا
شیر و اثر را ما شود زو همچو پوش
جرم خود را چون نمی برزد گران
بین مباحش اعوجا چو ابلیس خلق
جنبش از خود مین از سایه همین
بمخو فرزندت بگیر و دانست
فعل دزوی را بداری پندزند
هست تصویر خدای غیر ندان
بد فعل خود دشمنان سخت
باجز او عدل حق کن آشنه

در این کتاب از کتب معتبره است
 و در فضائل و مناقب اهل بیت
 علیهم السلام است

<p>هر چه که تو یاوه گرد از قضا اگر قضا پوشیده همچون شبست این قضا صد باره قصد جان کند این قضا صد باره گریه از جان کند در وجودش لرزه نیند که آن چون قضا آید طیب ابله شود</p>	<p>تو یقین دان که خیرات از بلا هم قضا دست گیر است هم قضا جانست بدو بان کند بر فراز جبینش کاهت کند سر روی از صد پستی هم بگذرد بی برآید به تنه و بی دانتش آن و آن دو واقع هم گره شود</p>
---	--

کلیات

<p>آمد از آفاق یار مهربان یار و ادعی جو بر اخوان و حسد چهار نبود شیر از سلسله در قضا می خوب چون بنام و سر در تو کل جز که تسلیم تمام شرط تسلیمت بی کار و نام</p>	<p>یوسف صدیق راشد میمان بر و ساد و شنائی تنگ گفت کان زنجیر بود و ما اسد نیست مار از قضای حق گله چشم روشن از بوی پسر در غم و راجت همه بگریست ام سو زنبور و در ضلالت ترکتاز</p>
--	---

در قضا است
 هر چه که تو یاوه گرد از قضا

کلیات

در این کتاب از کتب معتبره است
 و در فضائل و مناقب اهل بیت
 علیهم السلام است
 در قضا است هر چه که تو یاوه گرد از قضا
 در فضائل و مناقب اهل بیت علیهم السلام است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'بیت' (Bait) and other verses.

باب سی و پنجم در تسلیم

شاد و خندان پیش رخسار این بره	بمحو اسم اعیل پیشتر سر بر نه
بجز جان پاک احمد با الهی خندا	تا با نذر نیت نندگان تا ابد
که بر نه پیش خوبان شان کشند	عاشقان جام فرح انگه کشند
ایکشم پیش تو گردن از این	من نعم پیش تو شمشیر و کفن
و انتقام تو ز جان مجنوبه سزا	ای بجای تو ز دولت خود ترا
با طرب تراز سماع و با نغمه جنگ	آن بدی که تو کنی از خشم و جنگ
ای عجب من عاشق این بره نصیب	ای شدم بهر بره اندیش بر بند
بیرادی نه مراد دیگرست	گر مرادت را مذاق شکرست
جانفدای یار دل رنجان زمین	ناخوش او خوش بود بر جان من
بهر خوشنودی شاه و فرخ خویش	عاشقم بر رخ خورشید در و خورش
خون عاشق ز تخم او را حلال	هر سارش خونهای صده بلال
تو بگردم اعتراض انداختم	چون ز عفو او چراغی ساختم
ز رخا ص در دل آتش خود شست	دویتی چون زربلا چون هست

باب سی و ششم در صبر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'بیت' (Bait) and other verses.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'بیت' (Bait) and other verses.

و کحل پیدا گشت از عین بلا
برنج گنج آمد که رحمتها بدوست
البه بیمار این مضرت اندوزان
برنج و غم را می چینی آن آفرید
آفتاب اگر بر آید نازگوان
اختراق تا غنچه بر چارطاق
ماه کو افرودخت در مجال
آب خوش کوروج را به پیشه
آتش که با دوار در بر دست
مال در بار اضطراب جوش او
بهرخ سرگردان اند چه جست
گر چسبند گدیه میان کاه اوچ
پونه که طلبات را بخت آورد
گویی اگر دست بی نقصان شود
جان سپر کن تنی بگدای ای پسر

زان حلاوت ز بهایات ناقلا
مغز تازه شد چه بجز اید پوست
در بهار است آن خون گرزبان
تا بدین صدفه خدلی آید پدید
ساعتی و گام شود او سرنگون
لطفه لطفه استلا احتراق
شد زرنج دق او بچون بلبل
هر غدی بری زرد و تلخ و شیرین
هم که می باوی برو خود اندیوت
فهم کن تبدیلهای بهوش او
حال او چون حال فرزندان است
اندرو از سعد و سی فوج فوج
جزو ایشان چون باشد روی او
کوز زخم دست شده رقصان شود
هر که بی سر بود ازین شده بر سر

در وقت قیامت رساله طمان
ز هر کس که در آن رساله طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان

تفاوت است از هر کس که در آن رساله
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان

این رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان



نویسد آن رساله طمان طمان

این رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان
نویسد آن رساله طمان طمان

نفس من در این عالم است و در آنجا که می باشد
عقل من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
روح من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
بدن من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
قلب من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
کلیه من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
شعاع من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
انوار من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
سبحان من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
عزت من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
جلال من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
اکرام من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
اکرام من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد
اکرام من در آنجا که می باشد و در آنجا که می باشد

ای مطلب مرگ خود عمر و در اندر
فی القوا وی عند لقمان الی الخ
با خبر گشته از مولای خود که
محتاج بچند شانه ای خوش شست
ده تان رایج باشد بچرخان
رایج مغز و دوستی آنرا چو پوست
در بلا و آفت و محنت کش
تلخها هم پیشوای نعمتست
نماز تلخها فرو شو هم ترا
حقت البیرون من شنوا ایها
آن جزای نعمهای شهنوست
جز بند و دل مجو و نخواه را
صد هزاران جان عاشق فتنند
بر تن مای نهدای شیر مرد
جمله بر نفعه جان نما هر شدن

بجه و غم باش و با وحشت بساز
قال القنوت قال هذان الخ
عاقلان ایبرادیهایی خلیش
بمردی شده اوزی شست
دوستان من کوفتانی نشان
کی گران گیر و رنج دوست و دوست
نی نشان دوستی شده سر خوشی
پیمان گرانها اساس تراست
شان حدیث تلخ میگویم ترا
حقت ایچکه بس کرد و با نما
هر که در زندان قرین محنتست
جز بسب خلوت نباشد شاه را
هر کجا شیخ بلا فروختند
حق تعالی گرم سرویج و درود
خوش و جوع و عقل موال و بدن

بجه و غم باش و با وحشت بساز
قال القنوت قال هذان الخ
عاقلان ایبرادیهایی خلیش
بمردی شده اوزی شست
دوستان من کوفتانی نشان
کی گران گیر و رنج دوست و دوست
نی نشان دوستی شده سر خوشی
پیمان گرانها اساس تراست
شان حدیث تلخ میگویم ترا
حقت ایچکه بس کرد و با نما
هر که در زندان قرین محنتست
جز بسب خلوت نباشد شاه را
هر کجا شیخ بلا فروختند
حق تعالی گرم سرویج و درود
خوش و جوع و عقل موال و بدن
بجه و غم باش و با وحشت بساز
قال القنوت قال هذان الخ
عاقلان ایبرادیهایی خلیش
بمردی شده اوزی شست
دوستان من کوفتانی نشان
کی گران گیر و رنج دوست و دوست
نی نشان دوستی شده سر خوشی
پیمان گرانها اساس تراست
شان حدیث تلخ میگویم ترا
حقت ایچکه بس کرد و با نما
هر که در زندان قرین محنتست
جز بسب خلوت نباشد شاه را
هر کجا شیخ بلا فروختند
حق تعالی گرم سرویج و درود
خوش و جوع و عقل موال و بدن

کتابخانه عمومی ...
نسخه ...
تاریخ ...
محل ...

بیاورم از خون واحد ملک مال	تا بگرداو دعوی ع ... جلال
نواز تلخی چه که دل پر خون شوی	پس ز تلیها همه بیرون شوی
در همه عمرش ندید او در کسر	تا نخالد با خدا مان بد گس
بر او اورا جمله ملک ایخندان	تا نخواهد خرد او در نمنا
مشاوران غمخو که غم دامن بقا است	اندرین راه سوی بیتی از بقا است
غم غلبی بخت سبب تو چون کمان	لیکب کی دیگر و این در گوگان
کمان بلا و نوح بلا های بزرگ	وان زبان منع زبانه های بزرگ
آه آبی که زبان جسم و مال	سود جان مانش ... از زوال
بند و مینال از حق از دور و نیش	صد شکار است میکند از بخت خوش
خج همگیو بد که خج و نوح و نیش	مر ترا لا بد کنان و راست کرد
نوح تو صیادی و جو یای منی	بند و انگند هر ای منی
حیله اندیشی که درین ورسی	در فراق و حسین من بیگسی
چاره همچو بی پی من در و تو	باشنوم و دوش آه سرد و تو
کمی تو دلم بهم که بی این انتظار	راه و بهم نهایت راه گذار
تا ازین گردا بر عین زان بارهای	بر سر گنج و ضالم پسند

جمله ...
عشق ...
دانش ...
مهر ...
نور ...

مهر

و علی ...

باب سنی و مهم در قرب
نور چشمین که بر روشنی یا بچاه
تا تو ای بنده شو سلطان باش
خدمت آسیر کنس وار تو
یکتگی را چون دوستی دهد
چون محک آید بلا و بیم جان
همچو آب نیل آمد این بلا
هر که پایان مین ترا سو و تر
عمر خوش در قرب جان پرورست
بوم...

تو مرا این که متم مفتح راه
زرگیس چن گوئی جوکان پیش
جو میکش ای دل از ولد ار تو
رخت را نزد یکت تو امی اند
او بر اندازد بخران رخت را
ز ن پدیده آید شجاع از مهر جهان
سعد را است خون بر اشتقا
صدر او کار کا فزون دید تر
عمر زان از بهر گسین خود رست

نور چشمین که بر روشنی یا بچاه
تا تو ای بنده شو سلطان باش
خدمت آسیر کنس وار تو
یکتگی را چون دوستی دهد
چون محک آید بلا و بیم جان
همچو آب نیل آمد این بلا
هر که پایان مین ترا سو و تر
عمر خوش در قرب جان پرورست

باب سنی و مهم در قرب

میزند خورشید یکسار و در
صدراست دار و کار و گیا
قرب می جشن دارند این که ام
نیست بر معراج کوشش آفتاب
از آنکه قرب حق فرزندت از سب

قرب بر افع باشد ای بدر
آن نمی بینی که قرب او لیا
قرب حق در زق بر جلیه طم
کتابت بیغیب که معراج مرا
آن ک بر چرخ و آن او نشیب

نور چشمین که بر روشنی یا بچاه
تا تو ای بنده شو سلطان باش
خدمت آسیر کنس وار تو
یکتگی را چون دوستی دهد
چون محک آید بلا و بیم جان
همچو آب نیل آمد این بلا
هر که پایان مین ترا سو و تر
عمر خوش در قرب جان پرورست

قرب بر افع باشد ای بدر
آن نمی بینی که قرب او لیا
قرب حق در زق بر جلیه طم
کتابت بیغیب که معراج مرا
آن ک بر چرخ و آن او نشیب

میزند خورشید یکسار و در
صدراست دار و کار و گیا
قرب می جشن دارند این که ام
نیست بر معراج کوشش آفتاب
از آنکه قرب حق فرزندت از سب

نور چشمین که بر روشنی یا بچاه
تا تو ای بنده شو سلطان باش
خدمت آسیر کنس وار تو
یکتگی را چون دوستی دهد
چون محک آید بلا و بیم جان
همچو آب نیل آمد این بلا
هر که پایان مین ترا سو و تر
عمر خوش در قرب جان پرورست

قرب بر افع باشد ای بدر
آن نمی بینی که قرب او لیا
قرب حق در زق بر جلیه طم
کتابت بیغیب که معراج مرا
آن ک بر چرخ و آن او نشیب

میزند خورشید یکسار و در
صدراست دار و کار و گیا
قرب می جشن دارند این که ام
نیست بر معراج کوشش آفتاب
از آنکه قرب حق فرزندت از سب

قرب حق از قید مسمی رستگشت
کی مر اور احص سلطانی بود
تو گفند هتیر فکرت را بیعد
صید نزدیک و تو دور انداختم
و در چنین گنجست او مهور تر

قرب نی بالا بستی رقیقت
انگه چون سگ ز صیل کند التی بود
انچه هستت اقرب از جبل الوری
ای کمان و تیر با بر ساخته
هر که دور انداز تر او دور تر

باب سی و هشتم در ناس

روز با با سوز ما همراه شد
تو همان ای انگه چو توباک است
هر که بیروز است و زش ویر شد
هست ریغاس اباجان ناس
گفتنش تکلیف باشد والسلام
عاشق از معشوق عاشاکی جدا
ذکر آن نیست ذکر نیست آن
رفع کن دلاله کان را بعد ازین
ایمن آید از آن خوئی و از عتو

در غم مار و ز با بیکا ه شد
روز با گرفت کور و باک نیست
هر که جز نامی از آتش بیسر شد
اتصالی فی تحفت بیقیاس
اتصالی که گنجخدر کلام
پیشین آوازت آواز جد است
چونکه با حق متصل گردید جان
چونکه با معشوق گشتی همبختین
خوی با او کن امانتنامه تو

قرب حق از قید مسمی رستگشت
کی مر اور احص سلطانی بود
تو گفند هتیر فکرت را بیعد
صید نزدیک و تو دور انداختم
و در چنین گنجست او مهور تر
قرب نی بالا بستی رقیقت
انگه چون سگ ز صیل کند التی بود
انچه هستت اقرب از جبل الوری
ای کمان و تیر با بر ساخته
هر که دور انداز تر او دور تر
باب سی و هشتم در ناس
روز با با سوز ما همراه شد
تو همان ای انگه چو توباک است
هر که بیروز است و زش ویر شد
هست ریغاس اباجان ناس
گفتنش تکلیف باشد والسلام
عاشق از معشوق عاشاکی جدا
ذکر آن نیست ذکر نیست آن
رفع کن دلاله کان را بعد ازین
ایمن آید از آن خوئی و از عتو
در غم مار و ز با بیکا ه شد
روز با گرفت کور و باک نیست
هر که جز نامی از آتش بیسر شد
اتصالی فی تحفت بیقیاس
اتصالی که گنجخدر کلام
پیشین آوازت آواز جد است
چونکه با حق متصل گردید جان
چونکه با معشوق گشتی همبختین
خوی با او کن امانتنامه تو

عبد اللطیف

جادو آن فرعون را گفتند با دست
 بیله ها در آن
 دست پای ما شراب حق شد
 جلیق نبود اگر سزای آن شراب
 دیده که نبود ز ما صلبت در قره
 اندران دست کی نبود آن پ
 ساحران اقف از دست خدا
 اینچنان پای که از زمت اراو
 اینچنان پا در حد یاد او سرست
 گوش کون نبود سبای راز او
 ای همه دریا چه خواهی کردیم
 هیچ محتاج می گلگون نه
 ای بی چون هر دات شمس الضحی
 با تو که اندر خم می جوشد نهان
 ای ستابان چه خواهی کرد و
 باج گزشت بر فرق سرست

مست پر وای دست مایی نیست
 دست نظا هر سایه است کار دست
 آن بریده بند نشیر خضراب
 اینچنان دید و سفید و کور به
 آن شکسته به بساط طور قصاب
 کی نندان مست پارا دست با
 جان نه پیوند دیگر گس نار او
 اینچنان پا عاقبت هر دو دست
 بر کشش از سر که نبود آن نکو
 ای همه آستی چه بجوی عدم
 ترک کن گلگو نه تو گلگو نه
 ای گدای رنگ تو گلگو نه
 ز اشتیاق بروی تو جوشد چنان
 ای که مه و پیشین ویت وی زرد
 طوقی انخلیناک آویز بر سرست

اینجا

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

باز باستان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان
 در آن زمان که در کوهستان

در میان راه می افتد جو پیر
 بی معنی که سخی آن یک شب نیست
 سیصد و نود سال گم کرده عقل
 دستم را شتره شتره کرده اند
 دار را دلدار می بنداشتنند
 زن گرو میگرد و بخو و پا دوست
 و انگهمان خود ز غم رحمت مست
 بر یکی رحمت فرو نای پسر
 دوش ای جان بر چه پیلو خسته
 او بو و ساقی نمان صدیقی آ
 باو ده آب جان بو د ابرق تن
 قوت می بشکست را بریق را
 شیره بر جو شیره قصاب گشت زنت
 اینکه با جنب می جنباننده است

در میان راه می افتد جو پیر
 بی معنی که سخی آن یک شب نیست
 سیصد و نود سال گم کرده عقل
 دستم را شتره شتره کرده اند
 دار را دلدار می بنداشتنند
 زن گرو میگرد و بخو و پا دوست
 و انگهمان خود ز غم رحمت مست
 بر یکی رحمت فرو نای پسر
 دوش ای جان بر چه پیلو خسته
 او بو و ساقی نمان صدیقی آ
 باو ده آب جان بو د ابرق تن
 قوت می بشکست را بریق را
 شیره بر جو شیره قصاب گشت زنت
 اینکه با جنب می جنباننده است

آنکه او پیش از خود نهندست و مست
 مرد بر نماز آن شراب زو و گیر
^{آنها} خاصه این باوه که از پنجه نیست
 آنکه از اصحاب گشت نقل نقل
 و آن نان مصه جامی خود خورده اند
 ساجدان هم ملکه موسی داشتند
 جعفر طیار زن می بودت
 آب رحمت بایست و دست
 رحمت اندر رحمت آید تا هوسر
 سخت است و بخورد و آهسته
 عشق جوشد باوه بختی را
 چون بجوی تو بتوفیق حسن
 چون بپذیرد می توفیق را
 ز تو ساقیت کا نذر شیره رفت
 بی تفکر پیش بر خوانده است

آنکه او پیش از خود نهندست و مست
 مرد بر نماز آن شراب زو و گیر
^{آنها} خاصه این باوه که از پنجه نیست
 آنکه از اصحاب گشت نقل نقل
 و آن نان مصه جامی خود خورده اند
 ساجدان هم ملکه موسی داشتند
 جعفر طیار زن می بودت
 آب رحمت بایست و دست
 رحمت اندر رحمت آید تا هوسر
 سخت است و بخورد و آهسته
 عشق جوشد باوه بختی را
 چون بجوی تو بتوفیق حسن
 چون بپذیرد می توفیق را
 ز تو ساقیت کا نذر شیره رفت
 بی تفکر پیش بر خوانده است

در میان راه می افتد جو پیر
 بی معنی که سخی آن یک شب نیست
 سیصد و نود سال گم کرده عقل
 دستم را شتره شتره کرده اند
 دار را دلدار می بنداشتنند
 زن گرو میگرد و بخو و پا دوست
 و انگهمان خود ز غم رحمت مست
 بر یکی رحمت فرو نای پسر
 دوش ای جان بر چه پیلو خسته
 او بو و ساقی نمان صدیقی آ
 باو ده آب جان بو د ابرق تن
 قوت می بشکست را بریق را
 شیره بر جو شیره قصاب گشت زنت
 اینکه با جنب می جنباننده است

جم بنه بر پايه آن نگره را
 غير آن زه خيره زلف دلبرم
 با چه غير شورش و در بونگيت
 عشق شور انگهز بايد مرورا
 با چه سينه كاري يفتد مرورا
 باز و يوازند مهن مني طيب
 حلقه هاي سلسله آن و فنون
 زير هر حلقه فنون ديگرست
 پس فنون باشد چون اشع مثل
 همچنان يوازمي گسست بند
 اندر اين محضر خبر و باشد ز دوست
 به چكس را تا نگرود او فنا

كه در يم سلسله تدبير را
 گروه و حسد ز بجز آري بر دم
 اندر اين دم و در مني بچكيت
 تا صلاحي دزد هله من درد را
 او چه داند عشق را و در در
 باز و داني شد من مني حبيب
 هر مني حلقه دهد ديگر چون
 پس مرا هر دم چون ديگرست
 فاصده در بجز آن مير اجل
 كه نمينه و يواگان پندم دهند
 چون قلم ايجار شده ستر گشت
 نيست ره در بارگاه و كبر با

باب چهل و يكم در فنا و بقا

موج خالي و جم فهم فكر است
 تا درين سكرمي ازان سكرمي تو و

موج ابي منو كست فناست
 تا درين سكرمي ازان جامي تو كور

در اين محضر خبر و باشد ز دوست
 به چكس را تا نگرود او فنا
 كه در يم سلسله تدبير را
 گروه و حسد ز بجز آري بر دم
 اندر اين دم و در مني بچكيت
 تا صلاحي دزد هله من درد را
 او چه داند عشق را و در در
 باز و داني شد من مني حبيب
 هر مني حلقه دهد ديگر چون
 پس مرا هر دم چون ديگرست
 فاصده در بجز آن مير اجل
 كه نمينه و يواگان پندم دهند
 چون قلم ايجار شده ستر گشت
 نيست ره در بارگاه و كبر با

<p>راه فانی گشته راه دیگرست هست هشیاری ز یاد ما مضی آتش اند زین بهر دو تا یکی چون بطلوغه و بطوفانی تری اینجه هستی چه باشد نیستی بیش هست او باید نیست بود دید ه ما چون بسی علت ت روست دید ما را و دید ا ی نعم العوض مطل تا گو یا و تا پو یا نبود چون نضوی گشت بهست پانود جانمایی خلق پیش از دست پا چون باهر ان بطو انبندی شدند هست در هست از هستی باز درش و هخت هستی تو دست هستی اندر نیستی بی توان ملود</p>	<p>ترا که هشیاری گناه دیگرست ماضی و مستقبلت برده خدا پر گره باشی ازین هر چونی چون بجان آوری هم باخومی نیستی بگورین گرا بله نیستی چسیت هستی پیش او کور و کبود رو فاکن دید خود در دید دوست یابی اندر دید او کلی غرض مگر کبش حس بگردن بابا در عینا افتاد و در کور و کبود می پریدند از وفا اندر صفا هس ششم و حرض بخت شدند همچو مس در کیمی اندر گداز هست این جمله خرابی از دوست مالداران بر فقیر آرنند جو د</p>
---	--

اینکه اندر این حضرت بادی رحمت در ملن تو کاسه کرم بگویم هم خواب و بود و هم بگوشا
در این جهان غایت که در معرکه است در این عالم چو غم ناگوار است
بیا که از غمت آسودم و غم منم از غمت خواجه
ببینم که در عالم غمت ای کز در عالم غمت خواجه
ببینم که در عالم غمت ای کز در عالم غمت خواجه

هستی گشته راه دیگرست
ماضی و مستقبلت برده خدا
پر گره باشی ازین هر چونی
چون بجان آوری هم باخومی
نیستی بگورین گرا بله نیستی
چسیت هستی پیش او کور و کبود
رو فاکن دید خود در دید دوست
یابی اندر دید او کلی غرض
مگر کبش حس بگردن بابا
در عینا افتاد و در کور و کبود
می پریدند از وفا اندر صفا
هس ششم و حرض بخت شدند
همچو مس در کیمی اندر گداز
هست این جمله خرابی از دوست
مالداران بر فقیر آرنند جو د

ببینم که در عالم غمت ای کز در عالم غمت خواجه
ببینم که در عالم غمت ای کز در عالم غمت خواجه
ببینم که در عالم غمت ای کز در عالم غمت خواجه

کتابت حضرت آیت الله العظمی
 جلال محمدرضا
 علیهما السلام

بزرگواران در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است

بخت زلفش بر جای گوناخت
 نغمه آینه و وصف کمال
 هر که نفس خویش را دید و شنید
 هر که او از دستش خورد و ورشد
 علی بدتر ز پندار کمال
 ز آن نمی پزد و بسوی او اجمال
 از دل و از دیده ات بسوخند
 علی طبعی اما خیر بدست
 بسوی او آید و چون نغمه است
 گفت خال و جهان و پیش نیست
 عاشق حتی و حتی است کو
 صد چو تو فایست پیش آن نظر
 سایه ای و عاشقی بر آفتاب
 سایه های کوب و جو پای نور
 همچنین جو پای در گاه خدا

آینه خوبی جمله پیشماست
 وان حقارت آینه عز و جلال
 اندر استکمال نمود و واسطه خیرت
 منت های کار او مسرور شد
 نیست اندر جانت اینجور حال
 گوگمانی می برد خود را کمال
 تا ز تو این معجزی بیرون رود
 وین مرض و نفس بر مخلوق است
 مرشیدان راجح اندر فقا
 و روبرو در پیش او با خویش نیست
 چون بیاید از تو نبود تلامبو
 عاشق بر نفس خود خواهد گر
 شمس آید سایه لاگرد شتاب
 نیست گرد و چون کند نورش ظهور
 چون خدا آید شد و جویند لا

در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است

در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است

چون ملک معصوم ازین عالم
 که در این کتاب
 در بیان صفات و کمالات
 آن بزرگواران است

کتابخانه

چون بگوستی همه بران شدی
 من غلام آنکه نفر و شد وجود
 مرد و شو تا مخرج استیحه الصد
 چشم را آنکه شناسی از گهر
 ز آنکه هستی سخت سستی آورد
 کارگاه گنج حق درمیست
 کاشکی هستی زبانی داشتی
 هر چه گوئی ای دم هستی از آن
 اینچنین معر و کم کو از خوش رفت
 خوش بر آئی گشت خنک نیستی
 چون فردی و گشتی زنده زو
 چون بزنده شدی سخن دوست
 شرح این در آینه اعمال جو
 گر بنحواهی که بفروزی چو رُو
 گر گویم آنچه دارم در وزن

چونکه بند نیستی سلطان شدی
 جز بدان سلطان بافضال خود
 زنده زین مرد و بیرون آورد
 که خیال خود کنی کللی غیب
 عقل از سر شرم از دل می برد
 غره هستی چه دانی نیست
 تازستان پرده ما برداشتی
 پرده دیگر بر بستنی بدان
 بهترین بهستان افتاد و رفت
 سوی هستی آردت گرنیستی
 باغی باشی بشرکت ملک جو
 وحدت محضت آنشکر گشت
 که نیابی فهم آن از گفتگو
 هستی همچون شنب در ابسوز
 بس جگر با گرد و اندر حال خون

کتابخانه
 شاه ولی

کتابخانه
 شاه ولی

کتابخانه
 شاه ولی

کتابخانه
 شاه ولی

کتابخانه
 شاه ولی

ایستان

کتابخانه
 شاه ولی

همه کن در بخودی خود ارباب

زود تر و اندک علم تا حصول

باب چهل و دوم در صحبت

ناید خندان باغ را خندان کند
 اگر آزاری بخوری خندان بختر
 اگر تو سنگ خاره و مرمر شوی
 مهر پاکان میان جان نشان
 دل ترا در کوی ابله دل کشد
 بچین خند ای دل بده از جهل
 مرد حقی امره حاجی طلب
 منگر اندر نقش و اندر رنگ او
 حق ز هر چیزی با جوهر جان افزاید
 پس صلح یاران و لازم شمار
 ساوست با جماعت خویش بود
 ز آنکه انبوهی و صبح کاروان
 یار غالب جو که تا غالب شوی

صحبت مردانت از مغان کند
 تا در خنود هنر دانه او خنر
 چون بصاحب دل سی گوشتی
 دل مده الا بصر دل خوشان
 تن ترا در حبس آب گل کشد
 رو بخواه قبیل از مقبلی
 خواه همنده و خواه ترک یا عرب
 بنگر اندر عزم و آهنگ او
 پس تنگ شد ز جمعیت پدید
 هر که باشد گریه آید گرسوار
 اسپ با آبان یقین خوشتر و دو
 رهزنان را بشکن تیر و سنان
 یار مغلوبان شوین ای خوی

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'صفت مردان', 'صفت زنان', 'صفت بزرگان', and 'صفت پادشاهان'. The text is written in a cursive style and covers a significant portion of the left margin.

Handwritten marginal notes on the bottom right side of the page, including phrases like 'صفت پادشاهان', 'صفت بزرگان', and 'صفت پادشاهان'. The text is written in a cursive style and covers a significant portion of the bottom right margin.

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یار ز با پار چون بنشته شد
لوح محفوظت پیشانی یار
دل آینه وین ابازدان اهل کین
بهنشین اهل معنی باش تما
بهنشین مقبلان چون بهمیست
سوی این مرغابیان و رو چو زند
حاصل این آمد که یار جمع باش
بتر هی را چو کز و یابی مدد
ایک هر گره را بمر و بدان
هشت سنت هجرت چون خرق
هر خری که کار وان تنمار و
متر امیگو ییدان خرنخوش شنو
راه و دینان و پیرانشو فرست
دیو که گشت تو همچون بو سفی
گفت اطفال منند این اعلیا

صد هزاران ستر دل بنشته شد
مرا ز کوه نینش نماید آسکا
بهمغینن حق بجو با او نشین
هم عطا یابی و هم باشی فنا
چون نظر شان کمیامی و بجات
تا ترا و آب حیوانی کشند
همچو بگلزار جریاری تراش
بمدل و همدرد جو یان احد
غافلان خفته را که بدان
بی راه ولی یار آسمی و مضمیق
بروی آن و از تعب و توتوتو
گر نه بنشین تنها مرو
که نه راه بهر محنت گوهرست
و امن یعقوب گمذاری صفتی
در غریبی غم از کار و گمیا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
کتاب موعظت امام حسین علیه السلام
در روز عاشورا
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابی که در میان ماست
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است

که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است

که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است

لیک اندر سر منم یاز و مندم
صد هزار اندر هزار و یک تنم
تاشوی از آن سایه بهتر از آفتاب
کز ریه شیشک بنجو و منها بود
سجده بنود و بهر لایق کجست
نوربان مرفوریان اطلالند
جان موسی جاذب بطی شده
هست یامان پیش بلی بس جیم
لاجرم شد بهیلوی فجار چار
همینین نیک جویدای هممان
که به بهیلوی سعیدی بروخت
به که بر فرق سر شایان وی
بهتر از عام وزر و گوارشان
کم شنوکان هست چن ستم کن
جز غم و حسرت از آن نقر و دیت

از برای امتحان خوار و متمیم
بان بان بن لقی پوشان نمند
سایه شایان طلب هر دو شب
رگ اغلب انگلی گیر ابو و
هر بنی خود اندرین اه دست
ناریان مزاربان را جاوند
جان یامان جاذب قلمی شده
هست موسی پیش قلمی بس نسیم
آن کی رحمت اختیار خار
ای نغان از یاز نغان ای نغان
بسیار طویل بعد گشت آن تکینت
بند و دیگر در و مشندل شوی
خاک پاکان بسی و دیوارشان
دوستی جاہل شیرین سخن
جان ما در چشم روشن گویدت

که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است
که درین که در سواری است

کتابی که در میان ماست

کتابی که در میان ماست
کتابی که در میان ماست
کتابی که در میان ماست
کتابی که در میان ماست

بدرستی که از حضرت عیسیٰ علیه السلام روایت شده است که هر که در روز قیامت با او بیعت کند...

گرگ گزاه تو ناید روست
جابل اربانو ناید همدل
حق ذات پاک اله الصمد
یار بدجانی ستاندا از یم
هر که باد دشمن نشیند در مکن
هر کجا باشد شهر ما ارباط
هر کجا دلبهر بود خود بمنشین
هر کجا که بو معنی باشد جو ماه
گفت معشوقی بعاشق کاشی فتا
بس که این شهر ز انما خیرت
هر که باشد بمنشین دوستان
دل ز هر یاری غذای میخورد
از لغامی هر کسی چیزی نمی خورد
چون ستاره با ستاره شد قرین
از قران مردوزن زاید بشر

باز درین شهر که در کوه کهنه است

همین مکن باور که ناید زو بجی
ماجت ز رحمت زند از جاهلی
که بود چه مار بد از یار بد
یار بد آرد سوی ناز جسم
بست و در بوستان در گو سخن
هست سحر اگر بود سحر آجیا
فوق گردوست فی زیر زمین
جنت آن ارچه باشد قدر چاه
تو بغیرت دیده بس شهر با
گفت آن شهرنی که در وی کبرت
بست و گلخن میان بوستان
دل ز هر علمی صغای می برد
وز فراق هر قرین چیزی بی
لائی هر دو اثر زاید یقین
از قران سنگ آهن شد شر

مقاله در تاریخ و جغرافیه این شهر
این شهر در کوه کهنه است که در زمان ساسانیان...
بدرستی که از حضرت عیسیٰ علیه السلام روایت شده است که هر که در روز قیامت با او بیعت کند...

مجموعه

بدرستی که از حضرت عیسیٰ علیه السلام روایت شده است که هر که در روز قیامت با او بیعت کند...

سوی اومی غیر اور امی طلب
کین طلبکاری مبارک جنبشیت
این سپاه نصیرت ایات است
بست است حاجت اندر زود
یار او شو پیش او اندازد سر

وز قرآن خاک با پار اسفا
وز قرآن سبز با لآ و می
وز قمر آن خرمی با جان ما
چونکه گنجی بست در عالم مرغ
قصید هر دو پیش مسکن از گز کز است
چون تر آن چشم باطن مین نبود
گر تر باز است آن دیده یقین
تا ز دور و شمی نیابی تو گهر
در طلب آن دانا تو هر و دوست

در عالم کاف علی گداز بار
بهر با کاف اول موسوم و اول
بهر با کاف اول موسوم و اول
بهر با کاف اول موسوم و اول
بهر با کاف اول موسوم و اول

میو ما و سبزه ز رخسار سخا
دخوشی و بینش دشتری
می فسر اید خوبی و جهان ما
بیچ ویران رادان خالی گنج
چون نشان پابی بچسبک طون
گنج می بندار اندر هر وجود
زیر هر سنگی کی سر سنگ مین
کی گهر جوی ز دور و شمی دگر
کین طلب در راه نیکو ر بستر

وز قرآن خاک با پار اسفا
وز قرآن سبز با لآ و می
وز قمر آن خرمی با جان ما
چونکه گنجی بست در عالم مرغ
قصید هر دو پیش مسکن از گز کز است
چون تر آن چشم باطن مین نبود
گر تر باز است آن دیده یقین
تا ز دور و شمی نیابی تو گهر
در طلب آن دانا تو هر و دوست

وز قمر آن خرمی با جان ما
چونکه گنجی بست در عالم مرغ
قصید هر دو پیش مسکن از گز کز است
چون تر آن چشم باطن مین نبود
گر تر باز است آن دیده یقین
تا ز دور و شمی نیابی تو گهر
در طلب آن دانا تو هر و دوست

باب چهل و سوم در طلب

سوی اومی غیر اور امی طلب
کین طلبکاری مبارک جنبشیت
این سپاه نصیرت ایات است
بست است حاجت اندر زود
یار او شو پیش او اندازد سر

انگ لوک و خسته گل موی ادب
این طلب در حق مانع نیست
این طلب مفتوح مطلق است
اگر حالت نیست تو می طلب
هر که را بینی طلبکار امی پسر

عبارت از اصول این باب
تغایر است بعد از تحقیق این باب
تغایر است بعد از تحقیق این باب
تغایر است بعد از تحقیق این باب
تغایر است بعد از تحقیق این باب

کند کونک او تن غنای خاب باری
بهرس در مظلومان طلب غنای خاب باری
کند کونک او تن غنای خاب باری
بهرس در مظلومان طلب غنای خاب باری
کند کونک او تن غنای خاب باری
بهرس در مظلومان طلب غنای خاب باری

کونجاور طالبان طالب شوی
 تو بصر خانی که بلا شوی می طلب
 خشک لب است پیغامی آب
 آب کم خوشگله آورد دست
 هر کجا دردی و آواز زود
 هر کجا مشکل جواب آبخار و
 آن نیاز بر می بوده است و درو
 حق تعالی اگر ستموات آنست
 هر چه رو سید ابدی محتاج رست
 تا سقا بزم به بزم آید خطاب
 گوشت پیغمبر که چون کوبی در کی
 چون نشینی بر سر کوی کسی
 سایه حق بر سر سرنده بود
 عجزت بیداری ازیز و ان طلب
 بخشش بسیار واروده بدو

وز ظلال طالبان غالب شوی
 آب است انما ای خشک لب
 که بهات لایق و تمین این نظر آب
 تا چو شربت آب از بالا و دست
 هر کجا فقر تو آبخار و درو
 هر کجا شسته است آب آبخار و درو
 که چنان طفل سخن آغاز کرد
 از برای دفع حاجات آنست
 تا بیاید هر کسی چیزی که بهت
 تشنه باش اسد علم با صواب
 عاقبت زان در بزین آید سر کی
 عاقبت یعنی تو هم روی کسی
 عاقبت جوینده یا بنده بود
 نازک کاس نازق حال حرف لب
 ای شده در و هر چه تصویر می گزود

این سخن در بیان اینست که طالبان طالب شوی
 و انما ای خشک لب
 که بهات لایق و تمین این نظر آب
 تا چو شربت آب از بالا و دست
 هر کجا فقر تو آبخار و درو
 هر کجا شسته است آب آبخار و درو
 که چنان طفل سخن آغاز کرد
 از برای دفع حاجات آنست
 تا بیاید هر کسی چیزی که بهت
 تشنه باش اسد علم با صواب
 عاقبت زان در بزین آید سر کی
 عاقبت یعنی تو هم روی کسی
 عاقبت جوینده یا بنده بود
 نازک کاس نازق حال حرف لب
 ای شده در و هر چه تصویر می گزود

کلام
 در بیان اینست که طالبان طالب شوی
 و انما ای خشک لب
 که بهات لایق و تمین این نظر آب
 تا چو شربت آب از بالا و دست
 هر کجا فقر تو آبخار و درو
 هر کجا شسته است آب آبخار و درو
 که چنان طفل سخن آغاز کرد
 از برای دفع حاجات آنست
 تا بیاید هر کسی چیزی که بهت
 تشنه باش اسد علم با صواب
 عاقبت زان در بزین آید سر کی
 عاقبت یعنی تو هم روی کسی
 عاقبت جوینده یا بنده بود
 نازک کاس نازق حال حرف لب
 ای شده در و هر چه تصویر می گزود

این سخن در بیان اینست که طالبان طالب شوی
 و انما ای خشک لب
 که بهات لایق و تمین این نظر آب
 تا چو شربت آب از بالا و دست
 هر کجا فقر تو آبخار و درو
 هر کجا شسته است آب آبخار و درو
 که چنان طفل سخن آغاز کرد
 از برای دفع حاجات آنست
 تا بیاید هر کسی چیزی که بهت
 تشنه باش اسد علم با صواب
 عاقبت زان در بزین آید سر کی
 عاقبت یعنی تو هم روی کسی
 عاقبت جوینده یا بنده بود
 نازک کاس نازق حال حرف لب
 ای شده در و هر چه تصویر می گزود

خاندان ممال راسد به است...
 فیه عبارتند از کلمات و بعضی دیگر...
 این کتاب را در شهر تبریز...
 در ماه شعبان...
 در سال ۱۰۰۰...
 و غیره...



مغز مغزی وار و آخر آومی
 مغز مغزی وار و آخر آومی
 در غوغا گشته جا...
 تا که مش دست گیر و خط
 دست اردو دست این شنگی
 اندرین ره میرش میخواست
 نامم آخر دم آخر بود
 جستجوی از ورای جستجو
 باگ می آید که اسی طالب میا
 جو دمبجو بد که ایان وضعاف
 روی خوبان زاینه زبیا شود
 پیش از می فرمود حق در لیمها
 چون گدا آمینه جو دست ثان
 پیش گدا ایان آمینه جو حق اند
 اگر گدا ایان طاعتد و زشت خو
 در تک با گهر با سنگهاست

فانی

یکدی می آن را طلب بگزارد می
 دست او در هر کیانی می زند
 دست پای می زند از بیج سر
 گوشش سپیده و بزار شنگی
 تا دم آخر می فانی غمباش
 که غنابت با تو صاحب سر بود
 من نبید انم تو مید ای گو
 جو دمحتاج گدا ایان چون گدا
 پنجو خوبان کاینه جو رند صاف
 روی احسان از گدا پیدا شود
 باگ کم زن ای محمد گدا
 دم بود بر روی آمینه زبیا
 دانگ با خند جو و مسلمقتد
 در شکم خاران تو صاحب دل جو
 فخر را اندر بیان نگماست

ایزد...
 دست...
 و غیره...

در...
 و غیره...

الفصل
 بیخ سار و آردن برای چیزی و اطلاق
 این بنیای اسی است شب
 بعد کن تا این طلب افزون شود
 ای که تو طالب نه تو هم بیای
 حاصل آنکه هر که او طالب بود
 آب را در جوی نبود و زان قرا
 تشنه می ماند که ای آب گوار
 تشنگان گراب جویند از جهان
 و میدم بر آسمان میدار میدد
 و میدم از آسمان می آیدت
 گرترا آنجا بر و بنو و عجب
 کین طلب تو گروگان خدای
 مگر اندر نقش شست خوبش
 مگر آنکه تو حقیری یا ضعیف
 چاره آن دل عطای کیست

کین من مان رضوان در خربت کشاد
 این من مان در فتح باب
 تا دولت زهی چای و نیر و نیر شود
 تا طلب یابی ازین یار و وفا
 جان مطلوبش بر و رغب بود
 که نباشد جوی تشنه و آنجا
 آب هم نالد که کو آن آب خوا
 آب هم جوید بعالم تشنگان
 در هوای آسمان قصان جوید
 آب آتش رزق می افرو آیدت
 مگر اندر عجب و بگرد طلب
 ز آنکه هر طالب مطلوبی سزا
 بگرد اندر عشق و مطلوب خویش
 بگرد اندر همهت خود ای شریف
 و آرد او ترا قابلیت شریفست

این بنیای اسی است شب
 بعد کن تا این طلب افزون شود
 ای که تو طالب نه تو هم بیای
 حاصل آنکه هر که او طالب بود
 آب را در جوی نبود و زان قرا
 تشنه می ماند که ای آب گوار
 تشنگان گراب جویند از جهان
 و میدم بر آسمان میدار میدد
 و میدم از آسمان می آیدت
 گرترا آنجا بر و بنو و عجب
 کین طلب تو گروگان خدای
 مگر اندر نقش شست خوبش
 مگر آنکه تو حقیری یا ضعیف
 چاره آن دل عطای کیست
 این بنیای اسی است شب
 بعد کن تا این طلب افزون شود
 ای که تو طالب نه تو هم بیای
 حاصل آنکه هر که او طالب بود
 آب را در جوی نبود و زان قرا
 تشنه می ماند که ای آب گوار
 تشنگان گراب جویند از جهان
 و میدم بر آسمان میدار میدد
 و میدم از آسمان می آیدت
 گرترا آنجا بر و بنو و عجب
 کین طلب تو گروگان خدای
 مگر اندر نقش شست خوبش
 مگر آنکه تو حقیری یا ضعیف
 چاره آن دل عطای کیست

طلب
 هر که او طالب بود

ایرید
گرفت
گفت حق اندر سفر هر جا روی
قصد گنجی کن که این سود و زین
هر که کار و قصد کند م باید بش
که بکار ری ری نیا یگند می
قصد کعبه کن چو وقت حج بود
قصد در معراج دید دست بود
پاسبان آفتابند اولیا
اولیا راه است قدرت تبارک
یکت مد نظر فضی اولیا است
سایه بزوان بود بنده خدا
طبع نافع اولیاست این قوم
از حدیث اولیا نرم و درشت
گر گم بود سرگوید خوش گیسر

مردی بوی همچو سایه بهر زمان
میشی ازین غافل نشو
باید او بی طالب مرزی نمی
در تیغ آید توان رفیع دان
کا خوار و اندر تیغ می آیدش
مردی جو مردی جو مردی
چون که رفتی نکه بهم ویده شود
در تیغ عرش و ملاک بزم نمود
در بیشتر و اوقت ز اسرار خدا
تیر بسته باز آندش ز راه
کو دلیل نور خورشید خدا است
مرد و این عالم و زنده خدا
از برون خون درونشان مشکما
تن بپوشان آنکه نیست ریش
مازگر مرد خسته و بوی از حیرت

عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است

عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است

عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است

عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است
عبارت شکر این کلام است



و اینست که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم

بایه صدق و یقین و نه گمانت
 آتاری از روی آفرینان
 لا احب الا علیین گوچرخ خلیل
 جمله کوران مرده اندی در جهان
 کما حراق و نقص نبود اندران
 غیر این بهفت آسمان مشتبه
 فی بهم پیوسته فی الزهم جدا
 نفس او گفادر سوزد در جوم
 منقلب رو غالب مغلوب جو
 در میان همسین نور حق
 مقبلان برداشته دامانها
 روی از غیبه خدا بر یافته
 اولاً گوید که ای جسمی لا
 این خیال و وهم را بگویند
 جان باقیان نرویند و نژاد

گرم و سردش نوبهار زنگ است
 دامن او گیر و رویش گنگ
 اندرین واوی مره مابین دلیل
 گشته بیابان بدندی آستان
 اختر اندازد و رای اختران
 ستارگان در آسمانهای درگ
 آسمان در تباب انوار خدا
 هر که باشد طالع او زان هم
 خشم مریمی نباشد خشم او
 نور غالب این از نقص و غم
 حق فشانان نور را بر جانها
 وان تبار نور را او یافت
 نعمتها اندر درون او لیس
 بین زلای نمی سر ما بر زیند
 ای همه پوشیده در کون فضا

و اینست که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم

و اینست که در این کتاب
 از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم
 و از کتب معتبره است
 در بیان صفات
 و احوال این عالم

گوشه زان نفسها
 گوشه زان کفکشان نیست
 دین که اسراف و تعدا او لیا
 صاحب دل را ندارد آن بیان
 ترا که صحت یافت زیر میر است
 در تو نور و دینت در آتش مود
 او ز آتش مود احمد آورد
 او لیا اصحاب کفند ای عود
 میکندشان بی تکلف بر خال
 چیست آن ذات ایمن فعل حسن
 بندگان خاص علام الغیوب
 در درون دل در آید چون خال
 آنکه واقف گشت بر اسرار بود
 آنکه بر افلاک رفتارش بود
 چشمشان هم ز نور اسرشته اند

جان اسر بر ز سندان و همها
 گفتن تو و ستور نیست
 مرده را در ایشان حیاست نما
 گر خور د او ز هر قائل اعیان
 طالب مسکین میان تب و درت
 رفت خواهی اول ابراهیم شو
 از زیا نها سو در بر سر آورد
 در قیام و در تقلب هم ز تو د
 بیخیز ذات الیمین ذات الشمال
 چیست آن ذات الشمال شمال
 در جهان جان جو آسین القلوب
 پیش او کثوف باشد سر حال
 سر مخلوقات چه بود پیش او
 بر زمین رفتن چه دشوارش بود
 تا ز روح دوز کف بگذشته اند

تفسیر
 گوشه زان کفکشان نیست / گوشه زان کفکشان نیست / گوشه زان کفکشان نیست
 دین که اسراف و تعدا او لیا / دین که اسراف و تعدا او لیا / دین که اسراف و تعدا او لیا
 صاحب دل را ندارد آن بیان / صاحب دل را ندارد آن بیان / صاحب دل را ندارد آن بیان
 ترا که صحت یافت زیر میر است / ترا که صحت یافت زیر میر است / ترا که صحت یافت زیر میر است
 در تو نور و دینت در آتش مود / در تو نور و دینت در آتش مود / در تو نور و دینت در آتش مود
 او ز آتش مود احمد آورد / او ز آتش مود احمد آورد / او ز آتش مود احمد آورد
 او لیا اصحاب کفند ای عود / او لیا اصحاب کفند ای عود / او لیا اصحاب کفند ای عود
 میکندشان بی تکلف بر خال / میکندشان بی تکلف بر خال / میکندشان بی تکلف بر خال
 چیست آن ذات ایمن فعل حسن / چیست آن ذات ایمن فعل حسن / چیست آن ذات ایمن فعل حسن
 بندگان خاص علام الغیوب / بندگان خاص علام الغیوب / بندگان خاص علام الغیوب
 در درون دل در آید چون خال / در درون دل در آید چون خال / در درون دل در آید چون خال
 آنکه واقف گشت بر اسرار بود / آنکه واقف گشت بر اسرار بود / آنکه واقف گشت بر اسرار بود
 آنکه بر افلاک رفتارش بود / آنکه بر افلاک رفتارش بود / آنکه بر افلاک رفتارش بود
 چشمشان هم ز نور اسرشته اند / چشمشان هم ز نور اسرشته اند / چشمشان هم ز نور اسرشته اند
تفسیر
 جان اسر بر ز سندان و همها / جان اسر بر ز سندان و همها / جان اسر بر ز سندان و همها
 گفتن تو و ستور نیست / گفتن تو و ستور نیست / گفتن تو و ستور نیست
 مرده را در ایشان حیاست نما / مرده را در ایشان حیاست نما / مرده را در ایشان حیاست نما
 گر خور د او ز هر قائل اعیان / گر خور د او ز هر قائل اعیان / گر خور د او ز هر قائل اعیان
 طالب مسکین میان تب و درت / طالب مسکین میان تب و درت / طالب مسکین میان تب و درت
 رفت خواهی اول ابراهیم شو / رفت خواهی اول ابراهیم شو / رفت خواهی اول ابراهیم شو
 از زیا نها سو در بر سر آورد / از زیا نها سو در بر سر آورد / از زیا نها سو در بر سر آورد
 در قیام و در تقلب هم ز تو د / در قیام و در تقلب هم ز تو د / در قیام و در تقلب هم ز تو د
 بیخیز ذات الیمین ذات الشمال / بیخیز ذات الیمین ذات الشمال / بیخیز ذات الیمین ذات الشمال
 چیست آن ذات الشمال شمال / چیست آن ذات الشمال شمال / چیست آن ذات الشمال شمال
 در جهان جان جو آسین القلوب / در جهان جان جو آسین القلوب / در جهان جان جو آسین القلوب
 پیش او کثوف باشد سر حال / پیش او کثوف باشد سر حال / پیش او کثوف باشد سر حال
 سر مخلوقات چه بود پیش او / سر مخلوقات چه بود پیش او / سر مخلوقات چه بود پیش او
 بر زمین رفتن چه دشوارش بود / بر زمین رفتن چه دشوارش بود / بر زمین رفتن چه دشوارش بود
 تا ز روح دوز کف بگذشته اند / تا ز روح دوز کف بگذشته اند / تا ز روح دوز کف بگذشته اند

بسیار از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...

چونکه موصوفی باوصادو جلیس	ترش امراض گنجد چو شعل
گرو داتش بر تو بهر ۱۰۰	ای غناسر مزایده اغلام
بر نویس احوال سزه دان	پیر را بگزین و عین راه دان

باب چهل و پنجم در پیر و شیخ

پیر تاستان خلاق تیر ماه	خلق مانند بشند و پیر ماه
گروه ام بخت جوان را نام زگر	کوز حق پیر ست ناز ایام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست پس بر آفت خوف خطر
هر که در روی قلا و وزی رو	هر دو روزه راه صد ساله شو
هر که تنها با دیر این ره برید	هم به عون و تبت پیران رسید
آن ربی که بار ما تو رفعت	بی قلا و ز اندران آشفته
پس بی را که ندیدیستی تو بچ	ببین مرو تنها ز ره بر سپنج
گر نباش سایه او بر تو گول	پس ترا گشته دار و بانگ دل
اندر آو سایه آن عاقلی	کس نماند بر او ز ره ناقلی
ظل او اندر زمین چین کوه چن	روح او سیم غ مانی طنوف
در شهر رو پوش کردت آفتاب	فسم کن و اسد اعظم بالصوا

پس از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...

این کتاب در روز جمعه ماه صفر سال ۱۰۰۰ هجری قمری کاتب شده است

این کتاب در روز جمعه ماه صفر سال ۱۰۰۰ هجری قمری کاتب شده است
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...
 و از آنجا که در این کتاب ...

ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است

از آنکه از پیش چه باشد مرد و نیز	از آنکه از پیش چه باشد مرد و نیز
آنچه بود از کینه بدنی عیان	آنچه بود از کینه بدنی عیان
تجیح نشد نفس از جز غلج پیر	تجیح نشد نفس از جز غلج پیر
بحون گیری سخت آن تو فین است	بحون گیری سخت آن تو فین است
بنی سلاجی تو مرد و معس که	بنی سلاجی تو مرد و معس که
بیر آن شانه کین عالم نبود	بیر آن شانه کین عالم نبود
لوح محفوظت اورا پیشوا	لوح محفوظت اورا پیشوا
مؤمن این بی نظر بنور آمد شدی	مؤمن این بی نظر بنور آمد شدی
اکله از حق با بد او می خوب	اکله از حق با بد او می خوب
نه جو مست نه دستت خوب	نه جو مست نه دستت خوب
از پی روی پوش عامه در بیان	از پی روی پوش عامه در بیان
وحی دل گیرش که منظر کا و است	وحی دل گیرش که منظر کا و است
دست را سپار جز در دست پیر	دست را سپار جز در دست پیر
چونکه دست خود بدست او ای	چونکه دست خود بدست او ای
دست تو از ابل آن بعیت نمود	دست تو از ابل آن بعیت نمود

ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است

ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است

ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است



ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است

ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است
ناتوانی که در کتب قدیمه است
در کتب قدیمه است که در کتب قدیمه است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 130 and various lines of text.

بیر کجاست که عیلمست و سبب
 تاز و نور زوی آید بدید
 رشخندی شد شهر و روستا
 همچوان گشت مکان ماند لیل
 که به بیند بیر اندر خشت خام
 چشم شناسد گهر از حصا
 یک قناعت کبر صدف طبع
 بیر گردون فی ولی پیر شاد
 تیر پیران ارکه گرد و از کمان
 دهن هوا بگذار و رو بر فرق آن
 دست او جز قبضه آمد نیست
 دست بینه چو آب گل میاش
 همچو موسی زیر حکم خضر و
 اگر چه طفلی را کشد تو مو کم
 نایبست دست و دست خداست

چون بادوی دست دور بست
 گوئی حق خوش
 بگر که گیر و پیشه بی است
 هر که تاز و سوی کعبه بی دلیل
 اندر آئینه چه بیند مر و عام
 چشم مینا برتر از سیصد عصا
 سایه بر بستر است از ذکر حق
 غیر بیر اسناد و سر کشا بسا
 پیر باشد نردبان آسمان
 آنچه گوید آن فلاطون نمان
 دست پیر از غایبان کونا هست
 چون گزیدی پیر نازک دل سلبش
 چون گرفتی پیر بین تسلیم شو
 اگر چه گشتی بشکن تو دم مزن
 آنکه جان بخشند اگر کشند رو است

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a large stylized signature or title.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a large stylized signature or title.

آن که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است

جز تو تو انوکل اوست که شود
ای خشک آن مر و کز خورده بشد
چون تعلق یافت مان با جو اشر
سوسم و همزم چون ندای مار شد
سنگ سرمه چون که شد در دیدگان
وای آن نده که با مرده نشست
کار مردان روشنی و گریست
حرف دروشیان بد زد و مردود
تو چه موری بگردانده میروی
دانه جورا دانه آتش امی شود
بهم سلیمان بست اکنون یک با
یار باو غار با او در سرد
آن سلیمان پیش جمله حاضرست
او عصا آن داو تا پیش آمدید
و این او گیر کو دادش عصا

عقل کل بپوش چون شی نو
در وجود بلند بیوست نه شد
نانی مرد مرزنده گشت و بنجر
ذات ظلماتی او انوار شد
گشت بینایی شد آنجا دیدان
مرده گشت زندگی از وی جست
کار و نمان حیلله و ملی شمرست
تا بخواند بر سینه زان فسون
این سلیمان جو چه می باشی غمی
وان سلیمان جوی راهر دو بود
از بساط دور بینی در عا
عمر بر گوشه گشت چشمت چه بود
لیک غیرت چشم بند و ساحت
آن عصا از خشم هم برومی دیدم
درنگر کا دم جهادید انداخت

اینکه در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است

سلیمان

آنکه در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است
در آنجا که در عالم ملکوت است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

حکمت نمودن بچه کار اندر
 گردن معقول بپوشیدن مزه
 گدازه میانان بدینج شهان
 در بدر این شیخ می آرد نیاز
 گنجهای خاک تا هفت طبق
 شیخ لقا خالق من عاقم
 بهشت جنت گردارم در نظر
 موسی باشم سلامت جسمی
 دولت به ز طاعت ترو حق
 بر روی او رایکی حراج خاص
 از حدیث شیخ جمعیت رسد
 صورتش رخ خاک جانک لاسکان
 لاسکانی نی که درو بهر ایدت
 بل مکان ولا مکان در حکم او
 ماهیان قهر در یاسی جلال

دید بان را در صیبت نر آورید
 کی بودی حاجت بچیدن مجزه
 جمله کو بران مرده اندی در جهان
 بر فلک صد در برای شیخ باز
 عرضه کرده بود پیش شیخ
 در بچویم طیر تو من فاسقم
 در کفم خند مست من از خوف بفر
 زمان که این هر دو بود خطبان
 پیش کفرش جمله ایمان فاطمه
 بر سر تاجش هند صد تاج خاص
 نقشه تو آردوم اهل حسد
 لاسکانی فوق و بهر ساکان
 هر دو روی خیالی زیادت
 همچو در حکم بهشتی جار جو
 بحر تپان اموخته سحر طلال

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

مفضل الباق
 در این کتاب که در بیان حقایق است
 و در بیان اسرار است
 و در بیان معجزات است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان اسباب است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان اسباب است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان اسباب است

در این کتاب که در بیان حقایق است
 و در بیان اسرار است
 و در بیان معجزات است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان اسباب است
 و در بیان احوال است
 و در بیان عیال است
 و در بیان اسباب است

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 وأممهم وآلهم
 واهل بيته
 الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 الذين هم ائمة الهدى
 في سبيل الله
 والذين هم
 اركان الدين
 والذين هم
 اركان الدنيا
 والذين هم
 اركان الآخرة
 والذين هم
 اركان الكون
 والذين هم
 اركان القونين
 والذين هم
 اركان السموات
 والارضين
 والذين هم
 اركان الارض
 والسموات
 والذين هم
 اركان الجنة
 والنار
 والذين هم
 اركان الفردوس
 والذين هم
 اركان الجحيم
 والذين هم
 اركان القبر
 والذين هم
 اركان القيامة
 والذين هم
 اركان الساعة
 والذين هم
 اركان يوم الدين
 والذين هم
 اركان كل شيء
 والذين هم
 اركان كل خلق
 والذين هم
 اركان كل علم
 والذين هم
 اركان كل فن
 والذين هم
 اركان كل صنعة
 والذين هم
 اركان كل حرفة
 والذين هم
 اركان كل مهنة
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن

بسم محال اعمال ایشان حال شد	بخش آنجا رفت نیکو فال شد
شعر این کو تیر کن مرغ زین تاب	دم مزین والده اعلم بالصلوب

حکایت

آمد از حق سوچی سی این طبیب	کای طلوع ماه دیده تو زجیب
مشرفت کردم ز نور این روی	من حقرم ز بنجر گشتم نامدی
گفت سبحانا تو پاکی از زبان	اینچو ز فرست این کهن برب جان
باز فرمودش که در بنجو ریم	چون نرسیدی تو از روی کرم
گفت یارب نیست اعتقانی تا	عقل گم شد این سخن ابرگشا
گفت آری بنده خاص گزین	گشت ز بنجوراه منم نیگه زمین
بست معدودش بندوی کن	بست بنجو میش بنجوری من
هر که خواهد منبش با خدا	گوشیند و حصورا و لبها
هر که او یواز کریمان و ابرو	بیکشن با بد مشرش او خورد

باب چهل و هشتم در صوفی

صوفی این الوقت باشد ای قین	نیست فرد گفتن از شرط طوطی
و فتر صوفی سواد و حرف نیست	جز دل اسپید همچون برف نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 وأممهم وآلهم
 واهل بيته
 الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 الذين هم ائمة الهدى
 في سبيل الله
 والذين هم
 اركان الدين
 والذين هم
 اركان الدنيا
 والذين هم
 اركان الآخرة
 والذين هم
 اركان الكون
 والذين هم
 اركان القونين
 والذين هم
 اركان السموات
 والارضين
 والذين هم
 اركان الارض
 والسموات
 والذين هم
 اركان الجنة
 والنار
 والذين هم
 اركان الفردوس
 والذين هم
 اركان الجحيم
 والذين هم
 اركان القبر
 والذين هم
 اركان القيامة
 والذين هم
 اركان الساعة
 والذين هم
 اركان يوم الدين
 والذين هم
 اركان كل شيء
 والذين هم
 اركان كل خلق
 والذين هم
 اركان كل علم
 والذين هم
 اركان كل فن
 والذين هم
 اركان كل صنعة
 والذين هم
 اركان كل حرفة
 والذين هم
 اركان كل مهنة
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 وأممهم وآلهم
 واهل بيته
 الطيبين الطاهرين
 اجمعين
 الذين هم ائمة الهدى
 في سبيل الله
 والذين هم
 اركان الدين
 والذين هم
 اركان الدنيا
 والذين هم
 اركان الآخرة
 والذين هم
 اركان الكون
 والذين هم
 اركان القونين
 والذين هم
 اركان السموات
 والارضين
 والذين هم
 اركان الارض
 والسموات
 والذين هم
 اركان الجنة
 والنار
 والذين هم
 اركان الفردوس
 والذين هم
 اركان الجحيم
 والذين هم
 اركان القبر
 والذين هم
 اركان القيامة
 والذين هم
 اركان الساعة
 والذين هم
 اركان يوم الدين
 والذين هم
 اركان كل شيء
 والذين هم
 اركان كل خلق
 والذين هم
 اركان كل علم
 والذين هم
 اركان كل فن
 والذين هم
 اركان كل صنعة
 والذين هم
 اركان كل حرفة
 والذين هم
 اركان كل مهنة
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن
 والذين هم
 اركان كل شأن

زاد دانشمند آثار کلم
 چون بنامه اربنی مشک و گل
 بر روی صند نامه صد پیکت خدا
 از هزاران اندکی زمین صوفی فند
 باشد این الوقتی فی و مثال
 هست صوفی صفا چون این وقت
 هست صوفی غرق عشق نوا بجمال
 پادشاهان را چنان عادت بود
 به شکر چو شاه بهیلوانان استند
 شرف اهل قلم بر دست است
 صوفیان را پیش رو مشغ و بند
 با از دل خوش با اهل خوش شاه و کام
 آنکه جان در روی او خند و چو
 آنکه جان بوسه دهد بر چشم او
 در شب متاب مبرابر ساسک

زاد صوفی صیت آثار قدوم
 اندر امدت صفت گدوان غلغله
 یار بی از شصت لنگت از خدا
 باقیان در دولت او میزند
 ایک صفائی فاخرت وقت حال
 وقت را همچون پدر بگرفته سخت
 بست صفائی فاخر از او قاقال
 این شبنده باشی اریادت بود
 زانکه دل بهلوی چش به بند
 زانکه علم و خط و ثبت کن است
 کایمه جانست خور او بند
 فاخر از تشنعم گفت خاص عام
 از سر شش و بی ز چو گون
 کی خور و غم از ملک ز چشم او
 از سگان و غم عوایشان چو پاک

عقد جلوان است
 بهلوی چش و کلم
 زانکه در آن است
 در میان آن است

ان وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است

نویسند
 صفت صفائی
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است



در وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است
 در آن وقت که در آن است

کتابخانه جامع علمیه تبریز
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰

سه یخچله خود به بر خ می گسترده	سگ یخچله خود به همای آورد
آب نگذار و معصا به جسم سورا	کار خود کی میگذارد هر کسی
آب صافی میرو و بی اضطرار آب	خس خسانه میرو و بر روی آب
تراز می نماید ز کب نه بول لب	مصطفی مده می شگافد نیم شب
وان جهود از خشم بیگین	آن میسج امر و زنده می کند
خاص ماهی کو بود خاص آله	بابک سگ هرگز رسد و گوشت ماه
باقبول و زین خلقانت چه کار	خدی میسکن برای کردگار
تلع کی گردی چو سستی کان قند	گرد و سته البته تراست که شوند
طعن خلقان ایچ اراستی شمر	پیکر پیغمبران شور و پیر
گوش بابک گمان کی کرده نه	آن خده او ندان که ره طلی کرده نه

باب چهل و نهم در محقق و مقلد

کین جو او و مستان بگو سدا	از مقلد تا محقق فم قباست
وان معتقد که نه آری بوی	زین سوزی بود
کجه بود تقلید اگر کرده است	ز ناگه تقلید آفت نه زیگوییست
که بود مستنجد ز نور آسمان	ای مقلد تو همچو پیشی بران

کتابخانه جامع علمیه تبریز
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰

کتابخانه جامع علمیه تبریز
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰

کتابخانه جامع علمیه تبریز
 شماره ثبت ۲۸۵
 شماره قفسه ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۸۵
 شماره سند ۱۰۰۰

این کتاب در بیان احکام و عقاید است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است

<p>آب بنام او آن عاریتی است</p>	<p>آب بنام او آن عاریتی است</p>
<p>باب چهارم در مکالمه</p>	
<p> کوز سر تپای باشد استوار چون هو ابله اشتی پیغام بوست باروان انبیا آسختی انبیا او اوسب را دیده گیر مرغ جانت تنگ آید قفص هر که گوید حق نگفت او کافرت و در کسی کاشش ز دست ندر جوی تا که عین روح او قرآن شدت خواه روغن بوی کن خمی تو گل توج خاکی در هوا دور مسارت زوئل و ابجم بر بخارا چند خط وحی دلها باشد و صبر نه بیان یا پیش در چشم قطعی خون ناما </p>	<p> خوش بو و پیغامهای کردگار یاد مردم هو او از پوست چون تو در قرآن حق بگشت سخت اگر بخوانی و نه تر آن بنده و در پذیرانی و بر خوالی قصص اگر چه قرآن از لب پیغمبر است معنی قرآن ز قرآن بین بس پیش قرآن گشته قربانی بوست روغنی کوشند رای گل گل منطقی از وحی نمود از نهوست نثر نایز حواجر این دم غلط پس بدان کاسبارک آسمان آب نیست این حدیث طافرا </p>

این کتاب در بیان احکام و عقاید است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است

تذکره
 این کتاب در بیان احکام و عقاید است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است

این کتاب در بیان احکام و عقاید است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال ائمه اطهار علیهم السلام است و در بیان فضیلت قرآن مجید و احوال ائمه اطهار علیهم السلام است

باب چهل و نهم در مباح نطق و کویالی

آنکه مخفیست در زیر زبان
 زین قبل فرمود احمد و مقال
 آنکه نطقست که جز و جزو است
 گفت راگر فاعله نبود مگو
 این سخن شیهه است پستان جان
 بجهت سمعت آنکسی که نوحین است
 مستمع چون تشنه و جریحه شده
 مستمع چون تازه آید بی طلال
 چونکه نامحرم در اید از دم
 و در اید محرم و در از گزند
 هر چه که خوب خوش تر بیا کند
 قابل ایراد استها شو گوش و ار
 مان و طایفه این از بر ناری می
 چون در راز و نماز او گوید زبان

این زبان پره است و گاه جان
 در زبان پنهان بوجس نجال
 فاعله شد کن کن خالی چوست
 و ر بود صد اعتراض شکر گو
 بی کشنده خوش می گرد و رون
 گرمی و و جید معطر از صبغت
 و اعطای مرده بود و گویند شده
 صد زبان و گفتن گنگ لال
 پره و در پنهان شوند اهل حرم
 بر کشانید آن شیران و می بند
 از برای دهم تمینا کنند
 تا که از زرنار دست من
 اولاً بر چه طلب کن محرمی
 یا همیشه آرزو خرد آسمان

و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است

و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است

و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است

و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است
 و در این باب که در مباح نطق و کویالی است

۱۲۸
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مهر چو در چشم و جنبه آواز است
بی چون بگویم تا سرش پنهان کنم
رخم انعم گیر دم او هر دو گوش
بچو ش نطق از دل نشان دوستیست
دل که دلبر دید کی ماند ترش
بیگمان که هر زبان پرده است
گر میان نطق کاوب نیز نیست
آن کسی که بسیار از چمن
بوی صدق بوی کذب گیل گیر
بمانگ حیران و شجاعان دیر
گردانی یار را از ده ده
گرداری بوز جان و شماس
ان دامی که بران کلشن مند
این سخنهای که از عقل گشت
بوی گل دیری که آنجا گلن بود

سایه پوشیش او پدید است
سر بر او چون علم کا یکد بینه
کای تیغ چو ش می پوشی بوش
بستکی نطق از بن اقیست
بلیل گل دیو کی ماند ترش
چون بچسبند پرده سرباد است
لیک بوی از صدق و کذبش بجز نیست
بچسب آنکه بوی احمد از من
هست پید او ز رخ چو مشک بیه
هست پیدا چون فن و باه و بیه
از مشام فاسد بخورد کن گلکه
رود دامی دست آور و شماس
چشمه لعیقوبان هم از روشن کند
بوی آن گلدار و بوی بخت
بچوش بل دیدی که آنجا ناخ بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بود که دوست در هر بر سر کار
 یعنی آن باشد که او بومی بر
 بر که پیش نیست بی بینی بود
 بود و ای چشم باشد نور ساز
 بومی بد مر دیده را تازی کند
 گفت یوسف ابن یعقوب نبی
 به این بگفت احمد در غنات
 چنگ حکمت چونکه خوش از شد
 دل چنار با گفست صواب

می بود تا خلد و کو ختر مر ترا
 بومی او را جانب کوی برد
 بومی آن بو نیست کان دینی بود
 شد ز بومی دیده یعقوب باز
 بومی یوسف یده رایاری کند
 بهر بو القوا علی وجه اسنة
 و اما قره عیسی فی الصلوة
 تا چه در از روض حینت باز شد
 آنچه تا نگه تشنه آرد آب

باب پنجم در آفت سان

بعد ازین دستوری گفتاریت
 نکته کلن حینت ناکه از زبان
 وانگر دانه ده ان تیرای سپر
 عالمی را یکلی سخن ویران کند
 این مانی بر سنگ هم زمین دوست

بعد ازین با گفتا و بیم کاریت
 همچو تیری ده ان نیست آن گمان
 بشد باید که در دست خسته سر
 رو بهمان خفته راشی ان کند
 و آنچه بعد از زبان چون است

(Marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left side and smaller notes at the top and bottom.)

۱۴۶

چین توئی گو یا چه گویم ملن ترا
 چند این آتش تو در خرمن بی
 گر چه هر چه گویش آن میکند
 ای زبان بهم رخ بیدران توئی
 از سفر تا خود چه در و میشو د
 لا جرم گویند عیب همه گر
 کی بُدی فاغوی از اصلاح خود
 کم زند عیب مجو بان نفس
 میلش اندر طعنه پاکان برود
 وانکه میراث پس است آن نظر
 پس بتو میراث آن گنج چینی
 با که ریانش گمان بدود
 که سخرا این را بجای فز مشک
 پیش بینی می بری گری که رخ
 سما که کالای بدت یابد رولج

ای زبان تو بس زیانی مر مرا
 ای زبان هم آتش و هم خرمی
 در نمان جان از تو افغان میکند
 ای زبان بهم گنجی پایانی توئی
 بانگ گفت تو چو در و میشو د
 غافلند این قوم از خود سرسبر
 بگر کسی گو عیب خود دید می پیش
 و رخصدا نخواهد که پوشد عیب کس
 چون خدا خواهد که پرد کس د
 تا تومی مینی عزیزان را بشرد
 اگر بس ز زدن نیست ای عنید
 هر گز افعال دیوو و دیوو
 پیتر بنامروده سرگین خشک
 بعزرائی گنده دمنر گنده مرغ
 رخ اخی بردستی ای گنج کاج

باید که بداند که ای زبان تو بس زیانی مر مرا
 ای زبان هم آتش و هم خرمی در نمان جان از تو افغان میکند
 ای زبان بهم گنجی پایانی توئی بانگ گفت تو چو در و میشو د
 غافلند این قوم از خود سرسبر بگر کسی گو عیب خود دید می پیش
 و رخصدا نخواهد که پوشد عیب کس چون خدا خواهد که پرد کس د
 تا تومی مینی عزیزان را بشرد اگر بس ز زدن نیست ای عنید
 هر گز افعال دیوو و دیوو پیتر بنامروده سرگین خشک
 بعزرائی گنده دمنر گنده مرغ رخ اخی بردستی ای گنج کاج

باید که بداند که ای زبان تو بس زیانی مر مرا
 ای زبان هم آتش و هم خرمی در نمان جان از تو افغان میکند
 ای زبان بهم گنجی پایانی توئی بانگ گفت تو چو در و میشو د
 غافلند این قوم از خود سرسبر بگر کسی گو عیب خود دید می پیش
 و رخصدا نخواهد که پوشد عیب کس چون خدا خواهد که پرد کس د
 تا تومی مینی عزیزان را بشرد اگر بس ز زدن نیست ای عنید
 هر گز افعال دیوو و دیوو پیتر بنامروده سرگین خشک
 بعزرائی گنده دمنر گنده مرغ رخ اخی بردستی ای گنج کاج

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تا شنبه بی آن شام پاک را
پیش بینا شت خموشی نفع تو
چل او خود را اگر چه گول سخت
دیکت اگر باز ماند اشب هین
خوشین گز خفته کرد آن خوب
صد هزاران علم دار ندان گو
گفت تو زان که کس دیگریت
حرف حکمت بر زبان ناعیکم
گفت گوئی بنامه آمد چون عبار
تا بکی عکس خیال لا سع
تا که گفت است ز حال تو بود
صکد گیر و تیر هم با پر غیر
از سخن گوئی جوید ارتفاع
منصب تعلیم نوع شهوت
گر بفضالش ره بر دهی ضرور

آن چه سزنده کلشن افلاک را
بهر این آمد خطاب اقصوا
خوشین را ماند کی بایست ساخت
گر به راهم مشرم باید داشتن
سخت بیدارست ستارش سهر
هر یکی علمی از آنها صد چو گو
بجمله احوال بجز هم عکسیت
صلمای عاریت آن ای سلیم
مدتی خاموش کن تو هوش دار
جمد کن تا گردی صاحب قوه
سیر تو با پر و بال تو بود
لا جسم رم بی بهره است چشم
منظر را به ز گفتن استماع
هر خیال شمولی در ره نیست
کی فرستادی خدا چندین سول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در جوشی مغز جان صد بهت
 خراج کم کن تا بماند مغز مغز
 قشر گفن چون روشن شد مغز رفت
 مغز فر و عن لغو و آوازی کجا ست
 و انگمان چون لب یف نوس شو
 خوابیک راستمان کن گنگ کش
 ای گمان برده که خوب فالغی
 گفت خود را چند جونی شتری
 رفت رسو دای ایشال هر تو
 بچونفش کرد و گردن بر کلونخ
 کان بود چون نش فی جرم حجر
 خویش را خالی دیدن جو میکنی
 بین بگو هر من را خالی نشان
 کم نخواهد شد بگو در بایست
 من بگویم که کن که شکست باغ

این سخن دریند و قل مغز بهت
 چون بیاید در زبان شد خراج مغز
 مرد کم گوینده را کله کیت فت
 جو ز راه پوسته آواز بهت
 چند گاهی بی لب بی گوش شو
 چند گاهی نظم و نثر و راز فاش
 ترک معشوقی کن کن عاشقی
 ای که در معنی ز شب خامش تری
 نترسب بماند بهت بھر تو
 هست تعلیم خسان می چشم خو
 خویش را تعلیم کن عشق و نظر
 کمانی مرغ غیر خسته و شنی
 متصل چون شد ولت آرزو
 لعل زن آمدن ای بر آستین
 آینه عتوه یعنی که آیت را با بلغ

این سخن دریند و قل مغز بهت
 چون بیاید در زبان شد خراج مغز
 مرد کم گوینده را کله کیت فت
 جو ز راه پوسته آواز بهت
 چند گاهی بی لب بی گوش شو
 چند گاهی نظم و نثر و راز فاش
 ترک معشوقی کن کن عاشقی
 ای که در معنی ز شب خامش تری
 نترسب بماند بهت بھر تو
 هست تعلیم خسان می چشم خو
 خویش را تعلیم کن عشق و نظر
 کمانی مرغ غیر خسته و شنی
 متصل چون شد ولت آرزو
 لعل زن آمدن ای بر آستین
 آینه عتوه یعنی که آیت را با بلغ



در جوشی مغز جان صد بهت
 خراج کم کن تا بماند مغز مغز
 قشر گفن چون روشن شد مغز رفت
 مغز فر و عن لغو و آوازی کجا ست
 و انگمان چون لب یف نوس شو
 خوابیک راستمان کن گنگ کش
 ای گمان برده که خوب فالغی
 گفت خود را چند جونی شتری
 رفت رسو دای ایشال هر تو
 بچونفش کرد و گردن بر کلونخ
 کان بود چون نش فی جرم حجر
 خویش را خالی دیدن جو میکنی
 بین بگو هر من را خالی نشان
 کم نخواهد شد بگو در بایست
 من بگویم که کن که شکست باغ

در جوشی مغز جان صد بهت
 خراج کم کن تا بماند مغز مغز
 قشر گفن چون روشن شد مغز رفت
 مغز فر و عن لغو و آوازی کجا ست
 و انگمان چون لب یف نوس شو
 خوابیک راستمان کن گنگ کش
 ای گمان برده که خوب فالغی
 گفت خود را چند جونی شتری
 رفت رسو دای ایشال هر تو
 بچونفش کرد و گردن بر کلونخ
 کان بود چون نش فی جرم حجر
 خویش را خالی دیدن جو میکنی
 بین بگو هر من را خالی نشان
 کم نخواهد شد بگو در بایست
 من بگویم که کن که شکست باغ

خاشی بخت و گفتن بهجو جو
از اشارت های دریا سرتاب

بحر موج بدترا جو را جو
ختم کن و الله اعلم بالصواب

باب پنجاه و یکم در مذمت نیا ابل ان

ترک دنیا هر که کرد از زب خویش
هر که از دیدار برخوردار شد
این جهان خود به جبهان نامی شهادت
تو کمانی اصل تو در لامکان
معدن گریست اندر لامکان
گر چه بی اصل خود در زمین
گر چه بی سیل خود و موسی سما
عافلان خود نو طه پیشین کنند
ز ابته امی کار آخر را همین
هر چه از وی شاد گردی جهان
ز آنچه گشتی شاد و بس کس شاد شد
از تو هر چه بود دل بروی منه

میش آمد پیش او دنیا و پیش
این جهان در پیش او مردار شد
هرین دید استو که صحرای شهادت
این مکان بر بند و کفشان مکان
بهفت دروخ از شرارتش کی گمان
نوحه میکنم بیچ پیشین از چنین
پیر دولت بر کفشان همچون بسا
جا هلان آخر بر سر بر میزنند
تا نباشی تو پیشینان بوم زمین
از فراق آن میندیش از زمان
آخر از وی جاست همچون بود شد
پیش کو بجهد تو خود از وی بجهد

Handwritten marginal notes in various directions, including a large 'بسم الله الرحمن الرحیم' at the top and 'بسم الله الرحمن الرحیم' at the bottom left.

ملک و اقطاع

کرک نون دولت

ملک

<p>ملک بر هم زن تو او هم از زود خیز بختیا بیا و ملک بین خواهرانت ساکن ملک سنی خواهرانت یافته ملک خلود ملک را بنهار بلعین از سخت ملک را تو ملک ب شرق گیر ای خنک آنرا زین ملک بخت مملکت گرمی مانند جادوان یمنج دگر چه پیش کیس من مرد باش و سخره مردان شو ساحران مستاب بنایند زود سیم بر بایند زین من بیج بیج ایجان باد دست آن تاجریم اگر کند کرباس بافند در شتاب چون سده او سیم عرت ای بی</p>	<p>تا بیای بی بچو او ملک خلود بر لب دریای یزدان در بچین تو بجز داری چه سلطانی کنی تو گرفته مملکت کور و کبود چون مرایای بی همه ملک آنست چون نمی ماند تو آنرا بر کس که مثل این ملک را در ایران هست ای دولت خسته تو آنرا جوابان نامرد دولت بر چنین میچی من ر و سر خود گیر و سر گردان شو پیش باز رگان زر گیر ند سو سیم از کت افت آن کرباس بیج که از و مستاب پیو ده خریدیم ساحرانه او ز نور ما بتاب سیم شد کرباس تی کیسه تپی</p>
---	---

ملک و اقطاع
کرک نون دولت
ملک
تا بیای بی بچو او ملک خلود
بر لب دریای یزدان در بچین
تو بجز داری چه سلطانی کنی
تو گرفته مملکت کور و کبود
چون مرایای بی همه ملک آنست
چون نمی ماند تو آنرا بر کس
که مثل این ملک را در ایران هست
ای دولت خسته تو آنرا جوابان
نامرد دولت بر چنین میچی من
ر و سر خود گیر و سر گردان شو
پیش باز رگان زر گیر ند سو
سیم از کت افت آن کرباس بیج
که از و مستاب پیو ده خریدیم
ساحرانه او ز نور ما بتاب
سیم شد کرباس تی کیسه تپی

ادب و احترام

شیر

در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...

در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...

نال می کردی چو ارباب محمول
گفت جانم در فرقت گشتن
بر سر سبزه تو مست ساختی
شرفی و غریب ز تو میبود چشند
که تر تو بازه بیسانی تا ابد
بشنو ای غافل کم از چوبی سبزه

استن حضرت از جبر رسول
گفت پیغمبر چه خواهی ای توان
مست من بودم زمین تا سختی
گفت خواهی که ترا نکلی کنند
یا دران عالم حقت سروی کند
گفت آن خواهم که اتم شد بقا

باب پنجاه و دوم در مذمت خلق

و او ازین شستی که ای بی نیاز
بر نیاید جان ما از خلق پاک
یغرب الملوک و یوماز و نمیه
که بت تو بود از ره مانع او
وز تو برگردند و بر خصمی روند
انچه فرادخواست شد امر و شد
حصد را و رشک اسروا کنند
خویش را ابله و نادان کن

کار ما از خلق شد بر ما دواز
تا میر ما ز خود و از خلق پاک
چون یغرب الملوک آمد من آخیزه
ز آن شو و میر است آن عید و
این و مریارانت با تو ضد شوند
بمن بگو تک روز من پیر شد
یا تو چون دشمنی پیدا کنند
تو از انفعال و افغان کن

در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...

در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...



در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است و هر که در این کتاب مطالعه کند...



بلا شکر حق کن و نان بخش کن
 از جراتش و دیرون آدمی
 رستی از قلاب و سلاطین و غل
 این جنای خلق با تو در جهان
 و شب بدرنگ بس نگی بود
 خلق را با تو چنین بد بکنند
 این چنین میدان در آخر جلدشان
 تو بسانی با فغان اندر لجه
 نازنین یاری که بعد از مرگ تو
 مهر ابله مهر خرس آمد یقین
 عهد است و دیران ضعیف
 گر خور و سوگند هم با تو کن
 چه خنک بی سوگند نقش بد و رفخ
 نفس او میرست عقل او اسیر
 می بلرز و عرش ازین شتی

که گشت در جوان اول کن
 تا بجوی یا صدق سردی
 غیر او دیدی عیان پیش اهل
 گر بدانی گنج زر آمد نمان
 آب حیوان جفت تاریکی بود
 تا ترانا چار رو انسوگند
 خصم گرد و عدو سرکشان
 لا اله الا الله رافر و خوان از اصد
 رشته تیارستی او گرد دست تو
 کین او مرست مهر دست کین
 گفت از وقت وفای او ضعیف
 بشکند سوگند مرو که سخن
 تو میفت از کبر و سوگندش بد و غ
 صد هزاران مصحفش خود زده گم
 بگمان کرد و ز مدحش مستی

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large vertical title 'شاه و سالدی' and various smaller annotations.

Vertical handwritten notes on the right margin.

Handwritten text at the bottom of the page, including a large stylized signature or title.

که حجر نارنا را باشد امتحان
 گرم نگفتمیم و نمی پذیرفت پسند
 فی ترا در دست و باطن نیستی
 فی ترا در روز و پیر و صیام
 فی نظر کردن بعیترت پیش ما پس
 ای و غاگندم غمائی جو فروش
 راست چون جوئی ترا زوی جزا
 اگر ترا ایرودن کنسند او آشتها
 در ره این زبند آهن کی گشت
 ای بسا بسته به بندنا به بدید
 بندیشان ناموس کبر و آن این
 بند آهن را کنسند پاره تبر
 بند غیبی را انداند کس و او
 عاجز از تکرار آن است گران

باز بران آمد عذاب کافران
 این ل چون سنگ تا چند چند
 فی ترا ز روی ظا هر طاعتی
 فی ترا شبها مانجا ت و قیام
 فی ترا حفظ زبان زار زار کس
 فی ترا بر ظلم توبه پر خروش
 چون ترا زوی تو کز بود و دعا
 خویش را رنج ساز زار زار
 کاشک تما ز خلق بند محکمت
 اگر حقیق ناموس صبر من صدید
 ای بسا کنار را سود ای این
 بند پیمان یک از آهن بتز
 بند آهن را توان کردن جدا
 ای عجب این بند پیمان گران

حکایت

حکایت از آنست که روزی که در میان ما بودیم... (The text in this block is largely illegible due to extreme overlap with other page elements and bleed-through.)

متن بسیار کثرت و اختلاط دارد... (This block contains a dense and largely illegible vertical text on the right side of the page, which appears to be bleed-through from the reverse side or another page.)

جو ز با بسیار در وی مغزنی
مغز باید تا دهد و اندک شکر
صورت بجان نباشد جز خیا
از نکه پنجه سر در گل ماند

طاعتش لغزت معنی لغزنی
ذوق باید تا در طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نمال
چون شیب این کدتها برو بخواند

باب پنجاه و سوم در مذمت اهل ففاق

از بی استیزه آمدنی نیاز
با منافق مومنان در بر و مات
بر منافق مات اندر آخرت
ز آنکه معنی در بر صوت پرست
احمد و جهل پس یکسان بدی
صورتش بگذار و در معنی نگر
جنت و گلستان و گلستان
آدمی است کورا جان بود
مرد و فان اندوخته شتو شند
تا نگردی بت تراش بت پرست

آن منافق با موافق در نماز
در نماز و روز و حج و زکات
مومنان را برود باشد عاقبت
بجز صورت آخرای صورت پرست
اگر بصورت آدمی انسان بدی
بت پرستی چون بهانی و صورت
گر بصورت بگذرید نمی توان
بچه کله پیش بست جو جو آن بود
این مردانند اینها صورت مند
زین قدهای صومکم باس است

بسیار در وی مغزنی
مغز باید تا دهد و اندک شکر
صورت بجان نباشد جز خیا
از نکه پنجه سر در گل ماند
طاعتش لغزت معنی لغزنی
ذوق باید تا در طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نمال
چون شیب این کدتها برو بخواند
باب پنجاه و سوم در مذمت اهل ففاق
آن منافق با موافق در نماز
در نماز و روز و حج و زکات
مومنان را برود باشد عاقبت
بجز صورت آخرای صورت پرست
اگر بصورت آدمی انسان بدی
بت پرستی چون بهانی و صورت
گر بصورت بگذرید نمی توان
بچه کله پیش بست جو جو آن بود
این مردانند اینها صورت مند
زین قدهای صومکم باس است
بسیار در وی مغزنی
مغز باید تا دهد و اندک شکر
صورت بجان نباشد جز خیا
از نکه پنجه سر در گل ماند
طاعتش لغزت معنی لغزنی
ذوق باید تا در طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نمال
چون شیب این کدتها برو بخواند
باب پنجاه و سوم در مذمت اهل ففاق
آن منافق با موافق در نماز
در نماز و روز و حج و زکات
مومنان را برود باشد عاقبت
بجز صورت آخرای صورت پرست
اگر بصورت آدمی انسان بدی
بت پرستی چون بهانی و صورت
گر بصورت بگذرید نمی توان
بچه کله پیش بست جو جو آن بود
این مردانند اینها صورت مند
زین قدهای صومکم باس است

بسیار در وی مغزنی
مغز باید تا دهد و اندک شکر
صورت بجان نباشد جز خیا
از نکه پنجه سر در گل ماند
طاعتش لغزت معنی لغزنی
ذوق باید تا در طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نمال
چون شیب این کدتها برو بخواند
باب پنجاه و سوم در مذمت اهل ففاق
آن منافق با موافق در نماز
در نماز و روز و حج و زکات
مومنان را برود باشد عاقبت
بجز صورت آخرای صورت پرست
اگر بصورت آدمی انسان بدی
بت پرستی چون بهانی و صورت
گر بصورت بگذرید نمی توان
بچه کله پیش بست جو جو آن بود
این مردانند اینها صورت مند
زین قدهای صومکم باس است

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

تا نگوییم آنچه در گمائی است
تا فروشی و ستانی مرجبا
دست طمع اندر الوهیت زبوم
این نمی بینیم ما کاندر گویم
نی محک باشد نه نور معرفت
از برای خاطر مهر قلمت بان
اه چنمین آینه تا بتوان مجو
از رسالت باز میماند رسول
خاصه این گر خبیث ناپسند
صد کس گویند که فاش کند
تخم افکندن بود در شور خاک
تخم حکمت کم دشمنی بند گو
پند را آذنی بیاید و اعنه
اوز پندت می کند بطلوتی
که گسی گرفت مامشان در حجر

سوی من مگر بخاری است
چند ز روی حرف و دان خدا
طالب حیرانی خاتمان شدیم
ما با فسون مالک و لها شویم
آن محک که او نماند در صوفت
آینه که عیب رود در و نمان
آینه بنو و منافق باشد او
گر بزاران طلب بند یک لول
صد کس از گریهن ببه گریهن شوند
یک کسی ناستیع از روی رود
بند گفتن با جهول خوابناک
چاک حق و جعل نپذیرد و رفو
گر چه ناصح را بود صبر و عمیه
تو بصد لطیف پندش سیدی
ز ابیای ناصح تر و خوش لجه تر

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است
بیت که در این کتاب است

ز کوه کوه و سنگ و کاه آمدند
آیچخان و لعا که بدشان با من
گز تو بیغام زنی آری زر
کای فلان جاشا بدی بخواند
آری تو بیغام زه آری جوشده
از جحان مرگ سوی برگ رو
قصه خون تو کند و قصه سر
بلکه از چینی لی برخان مان
خبره بریش رخ چیف سخنت
بخت انداز و تعیین آن خرد و
خاصه بچه ریش و مهر جان تو
خان مان چون حرفه و خرمش
خان مان چیده و زیست و بس

می نشد بد بخت ز بخشا ده بند
لغت شان ش بل آینه قوه
پیش تو بنشد جمله سیم و سه
عاشق آمد بر تو او مید اندت
کای بیاسوی خدا می گمده
چون بقا ممکن بود فانی شو
نه از برای حمیت دین و مهر
لغ شان آید شنیدن این بیان
چون که خواهی گویی ز بخت
خنده آنگس گز و چه پس کرد
بر سرش چسیده در یم غرقه
حرم بر که پیش باشد پیش
نشود او و مصاف بغداد و جوش

پای پنجاه و بیچارم و در حرم

برگمانی کردن و در حرم وری
آنگه باشد پیش خود ان متری

باز آنکه کوه کوه و سنگ و کاه آمدند
آیچخان و لعا که بدشان با من
گز تو بیغام زنی آری زر
کای فلان جاشا بدی بخواند
آری تو بیغام زه آری جوشده
از جحان مرگ سوی برگ رو
قصه خون تو کند و قصه سر
بلکه از چینی لی برخان مان
خبره بریش رخ چیف سخنت
بخت انداز و تعیین آن خرد و
خاصه بچه ریش و مهر جان تو
خان مان چون حرفه و خرمش
خان مان چیده و زیست و بس
می نشد بد بخت ز بخشا ده بند
لغت شان ش بل آینه قوه
پیش تو بنشد جمله سیم و سه
عاشق آمد بر تو او مید اندت
کای بیاسوی خدا می گمده
چون بقا ممکن بود فانی شو
نه از برای حمیت دین و مهر
لغ شان آید شنیدن این بیان
چون که خواهی گویی ز بخت
خنده آنگس گز و چه پس کرد
بر سرش چسیده در یم غرقه
حرم بر که پیش باشد پیش
نشود او و مصاف بغداد و جوش
پای پنجاه و بیچارم و در حرم
برگمانی کردن و در حرم وری
آنگه باشد پیش خود ان متری

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

او که چشمت اگر سلطان بود
عیب خلقان و گوید گویو
می زبندگر چه هست ای عجب
حلق خود را در بزین داد
باز کرد بهر خوردن جهان
یا که کن فی جنبه با جمل مستند
دیوینم خویش مرجمت کند
مرگ را بر احمقان سان کند
که نازند با جان جادوین
جرات او بر اهل از حقیقت
ای شمی نتواند پیش از حرم او
ترک مردم کرد و سرگین گیش
هر دمی ندان سگ شان نیز تر
این سگان بی طلس لوش من
دو بدم چون سل سگ برین نیز

هر که دور از رحمت حمان بود
حرمش نایبناست میزد مویو
عیبش یکنزد و دو چشمش کوراو
بارها در دام حرمش افتاده
حرمش چون آتش است این جهان
بگسل آن جلی که حرمش حید
حرمش کورث کرد و محرمش کند
حرمش کور و احمق نهادن کند
دست آسان مرگ بر جانان
چون ندارد جان و دیدان
حرمش پیری جهودان امباد
ریخت دندانهای سگ چون شیر
این گان شصت ساله را نگر
پیر سگ شریخت پشم از پوسین
عشق شان هر صفتان و فرج و

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

کتابخانه سلطنتی
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۳

در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب

در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب

مرقصا بان غضب را سناخت
 حرص تو دانه است در منخ بود
 باز کن در پهای نو اینجا را
 بر دل بر عقل خود خندیدنت
 او ز حرص حبله پیش پاک شد
 ز تهافت مست روح را مبدل کند
 هو شیاری آب این عالم سخی
 اندر آب شور وار و پز و بال
 مکر را باشد چون حلوا می خوب
 و جهان نقلی اند جز جبهت
 چون ببیند زخم شناسد نوخت
 تا بدانی دست در اقلیم کشت
 در شکر خانه ابدش که شوی
 زمین جهان پاک می بگر بختم
 در نیاید بنگته در گوش حرص

ای چشمتین عمری که مایه دور خوست
 از دمای هفت سردوخ بود
 دایم را بذران بسوزان دانه را
 آن حرصی عاقبت ناویدنت
 هر که را جامه ز غشش چاک خند
 حرص شہوت مرا احوال کند
 بوشیاری آفتاب حرص سخی
 مرغ کو ناخوره است تب لال
 در میان چوب گوید که مچ چوب
 گرم کسین در میان آن خست
 جز بفسد خند از بهی نتوان شناخت
 ای چرم نیام قدم آمد ست
 چون از اینجا و ای آنجا روی
 گوی آنجا خاک را می جیتیم
 صد حکایت بشنو و مد مباح صحر

در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب

در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب

در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب
در این کتاب از آن که در این کتاب

چند باشی بند سیم و بند زر
چند گنج صفت یک نه
تا صد قانع نشد پرورشه

بند گنج باش آزاد ای پسر
گر بریزی کس برادر کوزه
کوزه چشم جریمان پر نشد

باب پنجاه و پنجم در قناعت

از قناعت تو نام آموخته
گنج را تو دانمیدانی ز رنج
هر کسی را کی رسد گنج نهفت
تو زمان لاف غم ز رنج بر خوان
از قناعت غرق گسب بر آیین
وز در بسی بچکس سلطان نشد
دانه از صحرای بی ترو پر خورد
یز زرقون فزین شد خود خوشگوار
ریح و می پرده باشی است
قانع آن باشد که جسم خویش است
تو چرا سومی شغافت می وی

از قناعت کی تو جان افروخته
گفت پیغمبر قناعت صفت گنج
چون قناعت پیر گنج گفت
این قناعت میت جز گنج نمان
سر که مرضش هزاران بن بین
از قناعت می چکس بیجان نشد
ز آنکه مرضی کو تبرک دانه کرد
چون بد گشت حلق رزق خوا
هم بر آن قانع شد و از دامن است
سائل آن باشد که جان او گدخت
می روم سومی قناعت دل قوی

قناعت کلمه ایست که در لغت معنی است
توانستن در آنچه که در اختیار است
و در حدیث آمده است که قناعت در دنیا
بسیار است و در آخرت کم است
و قناعت در دنیا سه چیز است
یکی در مال و ثروت
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که در دنیا
قناعت کند در آخرت ثواب بسیار
دریابد و قناعت در دنیا
سه چیز است یکی در مال
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که
در دنیا قناعت کند در آخرت
ثواب بسیار دریابد
و قناعت در دنیا سه چیز است
یکی در مال و ثروت
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که
در دنیا قناعت کند در آخرت
ثواب بسیار دریابد
و قناعت در دنیا سه چیز است
یکی در مال و ثروت
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که
در دنیا قناعت کند در آخرت
ثواب بسیار دریابد

قناعت کلمه ایست که در لغت معنی است
توانستن در آنچه که در اختیار است
و در حدیث آمده است که قناعت در دنیا
بسیار است و در آخرت کم است
و قناعت در دنیا سه چیز است
یکی در مال و ثروت
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که در دنیا
قناعت کند در آخرت ثواب بسیار
دریابد و قناعت در دنیا
سه چیز است یکی در مال
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که
در دنیا قناعت کند در آخرت
ثواب بسیار دریابد
و قناعت در دنیا سه چیز است
یکی در مال و ثروت
یکی در جاه و مقام
و یکی در زینت و آرایش
و در حدیث آمده است که هر که
در دنیا قناعت کند در آخرت
ثواب بسیار دریابد

نقل اندر پیش و نقصان نکند
خواه صفت و خواه صل تیره رو
اندیشین عیال مزاران جانو
سکرمی گوید خدا را فاخته
جد میگویی خدا را عند لب
مخچین از پیشه گیری تا بپیل
بس کن ای دوان که تیغ زبان
زبان نداری میوه مانند بید
ز روی رو بهترین گمماست
لیک نمی بر نمی کان اامت
گردار و صبرین نان جان حس
جامه شونی کرد خوابی افغان
قلتی کان زد قاعث افانت
جبه این گر بیا بدس بند
این جمله نمائند اندر سینه است

ز آنکه این هر دو جو سلی بگذرد
بچون نمی باید می از وی گو
بمیزید خوش عیش دی پرورد
بر درخت برگ شب سناخته
کا عتماد رزق برست نامجب
شد عیال اسد و جوع هم لعل
تا کیت باشد حیات با دو ان
کا برو بروی بی نان سفید
ز آنکه اندر انتظاران نغاست
بهر آن آند که جانش نغاست
کیسار گیر و زر گردان تومس
روگردان از محله گا زر ان
آن فقر و قلت و مانج است
و ان زینج ز زحمت می جد
از بخار و گر باد و بوب و ما ست

Handwritten marginalia in Persian/Arabic script, including the words 'عشق' (Love) and 'عقل' (Reason) written diagonally and vertically. The text discusses the relationship between love, reason, and the human condition, often in a philosophical or poetic tone. Some words like 'عشق' and 'عقل' are written in large, stylized letters.

Handwritten marginalia at the bottom right, including the words 'عقل' and 'عشق'.

۱۷۲

این جناب بیخ کن چون بر طبع است
چاشنی مطبوع من از خلق نیست
از طبع هرگز نخوارم من خون
این طبع را کرده ام من سنگون
از خندان و بیخ کن چون بر طبع است
از تخامت و ردل من عالیت
این طبع را کرده ام من سنگون

باب پنجاه و هشتم در طبع

بر دوران تو برد پای طبع را	صلوات خواهی چشم عقل و سمع را
راست کی گفنی ترا زو صفی حال	گر ترا زو طبع بودی بمال
با طبع کی چشم دل روشن بود	هر که را باشد طبع الکن بود
بچنان باشد که مو اند بر صبر	بیش چشم او خیال جا به وزر
خواهر را ماست و لیس عیب پوش	حاجت عهدت غوغا تا گلو ش
گشت و لمخارا طعما جامعی	کر طبع عیبش نه بیند طامعی
ره نیابد کاله او در دکان	در گدا گویید سخن چون یرکان
من ز تو که ماست بر شو از سعمل	کو را ز خلقان طبع دار و ز جعل

باب پنجاه و نهم در حسد

وز حسد ابلیس با شد ز غلو	وز حسد گیر و ترا در ره کلو
با سعادت جنگ دار و از حسد	کو ز او م ننگ دار و از حسد

عادت دارم حال طلب باشد
مویزد از جاست که شود
محل با کمال است که نشسته
تو زبان ناسا قیام
بیستون و هفتاد و سه
تو یازده و هشتاد و سه

از خدا خوب است تا بیار
که چو منی زان باز
نیست از زلف صاف شد
مخامد بر طبع
دوم بودم ز طبع
دردان مع
از عادت است که باید
بیشتر و بیشتر
که روز از سخن
میخانی است که
مال بدهد و است
و نفع خیزد
ز آن معنی
عادت دارم حال
مویزد از جاست
محل با کمال
تو زبان ناسا
بیستون و هفتاد
تو یازده و هشتاد

عقبه زین صبرتر در راه نیست
 این جسد خانه حسد آمد بدان
 اگر حسد خانه حسد آمد و لیک
 طغر آری میجی بیسان پاکبست
 چون گویی بر لبی حسد مکر و حسد
 خاک شو مردان حق را زیر پا
 خود حسد نقصان عیب گریست
 هر کسی کو را حسد بینی کند
 آن آه و جمل از محمد تنگ داشت
 بو آختم نامش بدو و جهل شد
 آن طبلین از تنگ خار کتری
 از حسد میخو است تا بالا بود
 آن شمشیا طبلین خود حسد کند اند
 یوسفان از مکر خون در چند
 از حسد بر یوسف مصری چه رفت

ای خنک آنکس حسد براه نیست
 اگر حسد آلوده باشد خاندان
 آن جسد را پاک گرداند نیک
 گنج نورست از طلسم خاکبست
 ثان حسد دل را سیاه بیمارسد
 خاک بر سر کن حسد را چو ما
 بلکه از جمله کسبها بدترست
 خوشیت بی گوشه بینی کنده
 وز حسد خود را بیالیه نترست
 ای بسا اهل رحمت نابل شد
 خویش را افکنند و حسد بتری
 خود چه بالا بلکه خون بالا بود
 یک زمان از زبانی خانی نیند
 که حسد یوسف برگران میشد
 این حسد اندک می گریست ز رفت

حسد

حسد

Handwritten marginal notes in Persian script surrounding the central text, including phrases like 'حسد' and 'حسد'.

نورانی که در این عالم است از نورانی که در عالم اول است بیست و نه مرتبه ضعیفتر است
و نورانی که در عالم اول است از نورانی که در عالم اول است بیست و نه مرتبه ضعیفتر است

اگر عزیزان گرگ لیغوب سلمه
گرگ ظاهر کرد و یوسف جوت
بهر که را باشد مزاج و طبع مست
زنان که بر بخت خرمن سوخته
ببین گمانی دست آوردن توهم
بهر که روید او کمال ز چپ است
و نعیم فانی مال و جسد
پادشاهان مین که لشکر می شنند
بان و بانگ حسد کن بامتهان
از خدا میخواهد دفع این حسد
اگر حسد ز چشم برین بیج شک
بیز طاعت مست مسین پای مین
که بلغزد که از چشم بدان
احمد چون کو و لغزید از نظر
و عجب مانیکن لغزین رعیت رملک

داشت بر یوسف همیشه خوف تمام
این حسد در فعل زگرگان گشت
او نخواهد چسب سارند است
می نخواهد شمع کس فرسخته
از کمال دیگران نمانی بنغم
از حسد تو بخش آید در خوشت
چون همی سوزند عاصه ز حسد
از حسد خویشان خود در می کشند
ورنه آهلمی شوی اند جهان
تا خدایت و از بانند از حسد
سیر و گره پیش را بگرداند فلک
تا که نور العین بکشاید کمین
زیر لغزنگ از غی برخوان بان
در میان راه لبی گل لبی مطر
من نه چندانم که این عالم نیست

این شعر را در بزمی که در آن روز در آن روز خوانند

عاشق

تو ای دل دراز را با با
و با بسدم و در برابر او ای
گر مگو می در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای
تو ای که در بطن او ای

محدث رساله

در بزمی که در آن روز در آن روز خوانند

تا یامد آیت و اگر که در
 گریبی غیر می تو در دم لاشد می
 کا فدان مفسس شیطان آمده
 صد بهر زان خوی بد آموخته
 کترین خوشان بر شتی آن حسد
 شان مکان آموخته صید جهاد
 وان می آدم که عصیان گشته اند

کان ز چشم بدر سیدت در بز و
 صید چشم و سخره افشا شد می
 جان شان شاگرد شیطان شده
 دید های عقل و دل برد و خسته
 آن حسد که گردن ابلیس زد
 که نخد ابد خلق را ملک ابد
 و ز حسود می نیز شیطان گشته اند

باب پنجم در وعد و وعده شیطان

طلعت جان از شیر شیطان ببارین
 تا تو تا یک و طول و تیر ز
 جان بابا گویدت ابلیس بین
 اینچنین همیس بابا باست که
 در کلو مان خسل و سالیها
 نال آید که در وی بهر باست
 مالش باشد چه هست ای بی بیبا

بعد از نشن ملک انبیا گین
 وان که با دیو لعین همشیره
 تا بدم بفسح پیدت دیو لعین
 آدمی را این سیرت ناسک و
 صییت آنخس مهر جا و مالها
 وان قبول جمده خلق آید و هست
 در کلویت مانع آب حیات

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large calligraphic signature and various annotations.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom right.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom center.

اگر بر و نالت بجد و پرفتنی
 هر که دید آن تالی جامش سحر کرد
 چون که برگردد از و آن ساجدش
 جان خدا کردن برای صغیر
 چند بجگانه نمی بر او خام
 بیشتر رفتت بیگجا بست وز
 کارت این دست از وقتش لا و
 زمین شکار و آبمی باد و بود
 چون شکار خوک آمد صید خام
 پیش بسته و ارگشته عرضه دار
 وان نوشته خیر با بر غم دیو
 میشود ز الحامها و وسوسه
 وقت تبلیل و نماز از بانک
 که ز الحام و وقایح جو بنان
 باز اند بعد که لعنت کنی

رهنی را برد و باشد رهنی
 سجده افسوس میان او بخورد
 و اند او کان زهر بود و موبدش
 کفر مطلق دان و نومیذنی خیر
 کام جستی بر نیاید پنج کام
 توبه سجده و صیبه غلغالی بنور
 صید مردم کردن و ام دو داد
 دست در کن شیخ یابی نار بود
 پنج سجده لعنه ز و خوردن حرام
 بصر شکر یک عروق اختیار
 عرضه دار و میکند دل غم غم
 اختیار خیر و شرت و کسه
 زمان سلام آورد باید یک
 اختیار این نماز شد در آن
 بر لیس آنرا زونی محبت

این هفتاد و نه حدیث است
 که در کتابهای معتبره
 آمده است و در این کتاب
 جمع شده است تا برای
 استفاده در امور دینی
 و اخلاقی باشد
 و هر کس که این کتاب
 را بخواند و عمل کند
 به این احکام
 قطعاً به سعادت
 و نجات خواهد رسید
 آمین



این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران نگهداری می شود
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران نگهداری می شود
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۱

این دو عهد عهد کند که در پیش
 چونکه پرده غیب بر نیز ز پیش
 در سخن شان و شناسی بی گزند
 و تو گوید ای اسپر طبع و تن
 و آن فرشته گوید تن گفت
 آن فلان دزد گفت من چنان
 با محبت جان سرج افزای تو
 این مان خدمت جسم می کنم
 آن کرده بابات را بود و عدا
 آن گفتمی و آن ماند اختی
 این زمان ما را و ایشان میان
 بس عدا و تنها که آن یاری بود
 هر که در دنیا خور و طبعی بود
 چون که درین کن بر خیزد عالم او
 هر که هست ز دام شیطان نماز

و در حجاب غیب آمد عرضه دار
 تو به بین منی الا ان خویش
 کان سخن گویانان اینها بند
 عرضه میکردم نکردم زور من
 که ازین شادی افزون و نعمت
 که از آن می ست موسی چنین
 ساجدان مخلص با بای تو
 سوی مندی و می صلایت می کنم
 و خطاب استیجا و اگر ده ای
 حق خدمت های ما شانه می
 و نگر شناس از محزون میان
 بس خسته ایها که معاری و
 وز عهد و دوست تنظیم و ربو
 پس گفت ای برقی منکم
 رست از قید دو عالم وقت از

(Marginal notes on the left side, including a diamond-shaped stamp with the word 'تلاوت')

(Vertical marginal notes between the main columns)

(Vertical marginal notes on the right side)

(Large decorative calligraphic element at the bottom center)

بسم الله الرحمن الرحيم... (Decorative header with religious text and calligraphy)

اولم این شیطان عده جان است	و دما و فکرت ایمان است
بانگ شیطان بجان است	بانگ سلطان پاسبان و گیان

باب پنجا و نهم در مع طاعت

اولمی را بست در هر کار بست	لیک از و متصوفاً حضرت است
تا خلقت ارجح اول نش بخوان	جز عبادت نیست تصوف از جهان
توق در او هر کسی در طاعتی	لاجرم نشکند از وی ساعتی
مادین و طهر تقاضی قضا	بهر و عوی اکتیم است
که ملی اکتیم ان راز امتحان	فعل و قول است عیان
این نماز و روزه و حج و جهاد	هم گو ای دادوست از اعتقاد
این زکات مال و ترک این حسد	هم گو ای دادوست از سترخ و
فعل و قول اظهار خیرت و ضمیر	هر دو پیدا میکند بر ستر
بر مصلحت مسجد آمد هم گواه	گو ای آمد بن از دور راه
این گو ای صیت اظهار خیرت	خواه قول و خواه فعل و غیر آن
فعل و قول آمد گو ایان ضمیر	زین و بر باطن تو است لال گبر
ترکیه باید گو ایان ابدان	ترکیه اش صدق که توفیق بر آن

Vertical marginal notes on the right side of the page, containing additional commentary and religious text.

Vertical marginal notes on the left side of the page, continuing the commentary.

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

ما خلقنا الا بشره الا یعبدون
 بر حیات و راه هم هم بازی
 آن حیات ذوق پنهان می و
 جز با مرونی یزدانی متن
 کین هوا شد مصر صری مر عا و
 مرغ را پر یا به بسته از جهوت
 رفته از مستو ریان عازر جهوت
 من جناب اهد سخا سلسبیل
 ان نطل العرش ولی من عایش
 تا به بینی شهر جان با فروغ
 بچکس نمرود و تا چیزی نکاشت
 جز سیه رونی و فعل است فی
 کار که ویران عمل رفته ز سار
 قوت بر کندن آن گمشده
 بادش بر کند و بر آتش نهاد

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

بهر این آورد ما زردان چون
 چون می بینی که نیکی می کنی
 چون که تصفیر و فساد می یزد
 دست کوران بحبل اهد بران
 چیرت جل اهد را گردن هوا
 خلق و زندان نشسته از جود است
 نشسته شعله نار از جهوت
 لا اشرق فی هواک سل سبیل
 لا اکن طوع الیهی مثل کشیش
 گوش میریزند از بزل و دروغ
 زنج و از زور و زور غیر می بند است
 سال بیا که هست وقت کشی
 روزگیه لاشه لگت ره دراز
 بجای خوی بد محکم شده
 کردم زیر و دخت تن فنا

بسم الله الرحمن الرحیم
در این مقام که هر که را در راه حق و عدالت می بینم
باید بداند که این راه را با کمال استقامت و پایداری
پیمودند و از هیچ دشمنی و ترسناکی در راه نهراسند
چون که در این راه هرگز شکست و ناکامی نیست
و هر که در این راه بماند و پایداری کند
در آخرت با ما خواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد خواهد شد.
و هر که در این راه بیاید و از راه حق
بگریزد و از راه باطل بماند
در آخرت با ما نخواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد نخواهد شد.

بین زمین ای راه رو بجا هشد
این راه رو بجا که در زرت مینشود
اینقدر رنجی که ماندست بیاید
تا فروت این چه بسخ باگهر
همین گو فردا که فردا باگدشت
عمر تو مانند همیان زرت
در زمانه متراسه بهر مند
آن یکی یاران دیگر رخت مال
مال ناید با تو بیرون از قصور
چون ترار و زجل آید بدیش
تا بد بخا بهیش همره بنسیم
فعل تو و نیست زو کن ملحد
بس پیمبر گنت بهر این طریق
گر بود نیکو ابد یارت شود
عاشقانت در پس پرد هم

آفتاب عمر سومی چاه هشد
پرفشانی بکن از راه و جو
تا بر وید زین دو دم سخ و راز
بین قنبلش ساز و روغن زودتر
تا سکنی گذر و ایام گشت
روز و شب مانند وینار شربت
آن یکی دانی آن و غدر مند
وان سوم و نیت آن لکن مال
یا آید لیک آید تا بگو ر
یا گوید از زبان حال خویش
بر سر گور ز زمانی با بنسقم
که در آید با تو در قصر لحد
با و فارت از عمل نبود و نیست
و بود بد در کد نارت شود
بهر تو نفره زمان بین مبدم

و هر که در این راه بماند و پایداری کند
در آخرت با ما خواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد خواهد شد.
و هر که در این راه بیاید و از راه حق
بگریزد و از راه باطل بماند
در آخرت با ما نخواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد نخواهد شد.

و هر که در این راه بماند و پایداری کند
در آخرت با ما خواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد خواهد شد.
و هر که در این راه بیاید و از راه حق
بگریزد و از راه باطل بماند
در آخرت با ما نخواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد نخواهد شد.

و هر که در این راه بماند و پایداری کند
در آخرت با ما خواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد خواهد شد.
و هر که در این راه بیاید و از راه حق
بگریزد و از راه باطل بماند
در آخرت با ما نخواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد نخواهد شد.

و هر که در این راه بماند و پایداری کند
در آخرت با ما خواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد خواهد شد.
و هر که در این راه بیاید و از راه حق
بگریزد و از راه باطل بماند
در آخرت با ما نخواهد بود و در دنیا نیز
به نیکوئی از او یاد نخواهد شد.

احسان کس که از او ایمنی و امنیت باشد
احسان کس که از او ایمنی و امنیت باشد
احسان کس که از او ایمنی و امنیت باشد
احسان کس که از او ایمنی و امنیت باشد
احسان کس که از او ایمنی و امنیت باشد

بیخ حس را در کجت پالوده
 خجج کردی چه خریدی تو ز فروش
 من بخت سیدم فرو خوآن کی سید
 وان کن که کرد مجنون و صبی

آن هو ر دیده کجا سد سو ده
 چشم کو شتر و بی زنده
 دلک و با د اویم چون بل کلند
 آن کج کن که هست محنت اربعی

باب مخصصم در مذمت معصیت

عقیده و مانعی در نهر نیست
 دل برضوان و ثواب آن نمند
 بردش آن جریم تاب دین شود
 شست بر امینه ز لبت خجج تو
 گوهرش بزرگ کم کردن گفت
 ایس که کان تو پنداری صبی
 آن درختی گشت از روز قوم دست
 مایه نادر جسمم آس
 مار و کز دم گشت می گیر دمت
 سوی خصم آیند روز رستی خیر

هر روشن بر ره که آن نموت
 کس کس کل ایشان طاعت گوهند
 تو به نمندی شد و ک شیرین بود
 آن پیشانی و یارب رفت ازو
 آه پیش از نگاه خور و ن گرفت
 خود حقیقت معصیت باشد خفی
 چون ز دستت نیم بر مظلوم رفت
 چون خشم آتش تو در و نه از دمی
 آن سخنم ای چو مار و کز دست
 پیشها و خلفها چون حسین

حاشا علی من ربی انی اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً
 انا لعلی خلیلک ان اذنب الیک ذنباً عظیماً

این کتاب در فضیلت شریف است و تمام اعمال را شرح میدهد و بسیار مفید است
 این کتاب در فضیلت شریف است و تمام اعمال را شرح میدهد و بسیار مفید است
 این کتاب در فضیلت شریف است و تمام اعمال را شرح میدهد و بسیار مفید است

تصویر از کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام

کرچه دیوار آنگذ سایه دراز
 این جهان کو هست فعل ماند
 طبله بر خو دمی کنی ای سادو
 ای زده بر بنجو وان تو ذوق تقار
 پسر که او بنهاد ناخوش سنخی
 نیکو آن فرستند و ستمتا با ما
 تا قیامت هر که حبس آن آن
 برکت ربابی ای مست ادم
 هر زمانی که شرمی کامران
 سیرتی کان وجودت لعلت
 روز محشر هر نمان پید شود
 دست پا بد هر گوی با بیان
 دست گوید من چنین دزدیدم
 پای گوید من شد ستم بینی
 چشم گوید کرده ام غم حرام

باز گرد و ساری او آن سایه باز
 سوی ما یید به با را
 بنحو آن شیر می که بر خو حمله کرد
 بر تن خود میزنی تو هوش را
 سوی او فخر من و دهر ساقی
 و در لیسان ظلم و لعنت تما بماند
 در وجود آید بود دروشن بیان
 پست بنشین تا فرود آ و لهدام
 آن هم خوش کنان با مردان
 هم بدان تصویر حضرت و آبت
 هم ز خو و هر مجرمی رسوا شود
 بر فساد او و به پیش ستان
 لب گوید من چنین بودیدم
 فرج گوید من بگرد ستم زنی
 گوش گوید چیده ام سو اکللام

تصویر از کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام

تصویر از کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام

تصویر از کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام
 تصدیق بر فیوض و کتب معتبره در حدیث و تفسیر و کلام

عقل و ادب و علم و کرامت و شرف و کبریا
 و کرامت و کبریا و کرامت و کبریا
 و کرامت و کبریا و کرامت و کبریا
 و کرامت و کبریا و کرامت و کبریا

باب شصت و یکم در عدل و ظلم

عدل چه بود آب ده آنچنان را	ظلم چه بود
عدل وضع نعمتی بر جنومش	نی بهره نیمی که باشد آب کش
بنا هم چه بود وضع در نامضی	که نباشد جز بلار ارضی
ظلم آری مدبری جت القلم	عدل آری بر خوری جت القلم
هئین جزار هم جفا جت القلم	والج فارا هم و فاجت القلم
فعل است این خصمائی بسدم	این بود معنی قد جت القلم
ای دریده پوستین چو سفاک	گر بدتر و درگ آن از خویشان
ای که تو از جا ظلمی میکنی	از برای خویش چاهی می کنی
این ندانی که پری چه چینه کنی	بهدران چه عاقبت خود غمی
گر و خود چون کرم سبیل برش	بکمر خود چه میکنی انداز کن
بچه مظلوم گشت ظلم ظالمان	بچنین گفتند جمله عالمان
هر که ظلم ترا پیش ما هول ترا	عدل فرمود دست بدتر را برتر
ای زنده بی گنا یا ن اتفاقا	در قفای خود نمی بینی چسرا
مرضیعان را تو بی خصمی مان	از بی آرد جا و نصر الله بخوان

تو ای که ظلم ترا پیش ما هول ترا
 ای زنده بی گنا یا ن اتفاقا
 مرضیعان را تو بی خصمی مان
 عدل فرمود دست بدتر را برتر
 در قفای خود نمی بینی چسرا
 از بی آرد جا و نصر الله بخوان
 بچنین گفتند جمله عالمان
 بکمر خود چه میکنی انداز کن
 بهدران چه عاقبت خود غمی
 از برای خویش چاهی می کنی
 ای که تو از جا ظلمی میکنی
 این ندانی که پری چه چینه کنی
 گر و خود چون کرم سبیل برش
 بچه مظلوم گشت ظلم ظالمان
 هر که ظلم ترا پیش ما هول ترا
 ای زنده بی گنا یا ن اتفاقا
 مرضیعان را تو بی خصمی مان

ولی ای که ظلم ترا پیش ما هول ترا
 ای زنده بی گنا یا ن اتفاقا
 مرضیعان را تو بی خصمی مان

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم

محمداً بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نضر بن معد بن عدنان

گر زبیر آید که شته جسمی نماید	بر مسلمانان شود او گرفت شاه
در خیر آمد که شته رحمت نمود	از مسلمانان از بر او جوید
ماهی در جان او افتد از آن	صد چنین او پروما دارد و عوان
این عوان در حق غیر می دشد	لیک اندر حق خود مرمود شد
رحم ایسانی از او بریده شد	کین شیطانی بر او پیچیده شد
هر کراخوی نکو باشد برست	هر کسی کوشیده دل باشد شکست

باب تهمت و دوم در حسن خلق

من ندیدم در جهان جستجو	هیچ اهلیت به از خوی نکو
و رشده باشد بهین احسان گشت	که با احسان برین گشت دوست
ورنگد و دست کنش کم شود	ز آنکه احسان کینه لرم هم شود
تویم از دشمن چه کینه می کشی	ای ز بونشش غلط در بر هوشی
آن عداوت اندر او حکم هست	که صفات قهر اینها شست
و ان گنه در تو بر عکس حجیم هست	با ید آن لاری طبع خویش شست
طریق رشت اندر وریت نمود	که ترا و صفحه آئینه بود
چونکه تیغ خویش دیدی ای حسن	اندر آئینه بر آئینه مزن

بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم
بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم

بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم
بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم

بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم
بسم الله الرحمن الرحيم
صلى الله عليه وسلم
محمد بن عبدالعظيم

را تا چون از در زمین انوار چو کوه برآید از زمین انوار چو کوه برآید از زمین انوار چو کوه برآید

می برد و شاخ سخای خوبیش
آن قوتت بخش بی علتست
گفت پیغمبر که دائم بهر بند
گهای خدا یا منتفقان را سپردار یک
کای خدا یا مسمکان را در جهان
گر نماند از جو در دست مال
بهر که کار در گردانبارش نمی
وانکه در انبار ماند و صفر کرد
غل غل از دست گردن و رکن

باب شخصت و چهارم راوب

از ادب پر نور گشت این فلک
از خدا جویم تو فسیق ادب
بی ادب تنها نه خود را داشتند
مانده از آسمان در سیر سید
در میان قوم موسی چند کس

از ادب معصومم پاک ابد ملک
بی ادب محروم گشت از لطیف
بلکه آتش در همه آفاق زد
بی صداع و بی فروخت بی خرید
بی ادب گفتند کوی سیر و عدس

از ادب پر نور گشت این فلک
از خدا جویم تو فسیق ادب
بی ادب تنها نه خود را داشتند
مانده از آسمان در سیر سید
در میان قوم موسی چند کس

از ادب معصومم پاک ابد ملک
بی ادب محروم گشت از لطیف
بلکه آتش در همه آفاق زد
بی صداع و بی فروخت بی خرید
بی ادب گفتند کوی سیر و عدس

از ادب پر نور گشت این فلک
از خدا جویم تو فسیق ادب
بی ادب تنها نه خود را داشتند
مانده از آسمان در سیر سید
در میان قوم موسی چند کس

از ادب معصومم پاک ابد ملک
بی ادب محروم گشت از لطیف
بلکه آتش در همه آفاق زد
بی صداع و بی فروخت بی خرید
بی ادب گفتند کوی سیر و عدس

از ادب پر نور گشت این فلک
از خدا جویم تو فسیق ادب
بی ادب تنها نه خود را داشتند
مانده از آسمان در سیر سید
در میان قوم موسی چند کس

از ادب معصومم پاک ابد ملک
بی ادب محروم گشت از لطیف
بلکه آتش در همه آفاق زد
بی صداع و بی فروخت بی خرید
بی ادب گفتند کوی سیر و عدس

مانج نوح و بیل داس بیان
 آن در رحمت برایشان فرار
 آن بی باکی دکست خست ختم
 از بخار و گر د باد و بود کماست
 شد عوازل ز جرات قباب
 رهزن مردان و نامرداوست
 این مروکو رانه اندر کر. طا
 آب مردی و اب مردان نجیندا
 ای تکبر کرده تو پیش شمان
 خویش را شناس و نیکو تر نشین
 این مروکو عکس شدت
 چون الف او خوند از بیج و بیج
 نام دولت بر چنین بیج من
 تا بیایی در زین کنه نومی
 چون نداری گرد بدخونی گوی

منقطع شدن آن خوان آموهان
 زین گدایه مویان ما دیده ز آتو
 هر چه بر تو آید از ظلمات عظم
 این همه غنما که اندر سینهاست
 بز کشتی کسوف آفتاب
 هر که بیای کی کند در راه دوست
 مینماید گداز در دشت بلا
 آن گروهی که از ادب بگریختند
 ای نواضع برده پیش اهل بیان
 گر چه شده با تو نشیند بر زمین
 آن تکبر بر خزان خوبت دست
 مایم اندر جهان بیج و بیج
 بیج و دیگر بر چنین بیج من
 بشنو این بند از حکیم غم نومی
 ناهار روی بسباید بچو ورد

منقطع شدن آن خوان آموهان
 زین گدایه مویان ما دیده ز آتو
 هر چه بر تو آید از ظلمات عظم
 این همه غنما که اندر سینهاست
 بز کشتی کسوف آفتاب
 هر که بیای کی کند در راه دوست
 مینماید گداز در دشت بلا
 آن گروهی که از ادب بگریختند
 ای نواضع برده پیش اهل بیان
 گر چه شده با تو نشیند بر زمین
 آن تکبر بر خزان خوبت دست
 مایم اندر جهان بیج و بیج
 بیج و دیگر بر چنین بیج من
 بشنو این بند از حکیم غم نومی
 ناهار روی بسباید بچو ورد

طیبات ساله در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است

از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است

از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است
 از آن که در این توفیق است

تو کی از این توفیق است

کتابخانه مکتوبات حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
مجلس علمیه کربلا
کتابخانه مکتوبات حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
مجلس علمیه کربلا
کتابخانه مکتوبات حضرت مولانا محمد باقر عظیمی
مجلس علمیه کربلا

زشت باشد روی ناز و نیاز
به پیش یوسف نازش خوبی کن
معتجی مردن ز طوطی بد نیاز
فها و هم عیبی ترازند که کند
از بشاران کی شود سر سبز سنگ
سالماتو سنگ دی و دخراش
دل بگنجد ریدای جیاصدقان
پیش ابله دل ادب بر طهنت
بچنان که گفته آن یا بر رسول
آن بول محبت و وقت نثار
آبخان که بر سرت مرغی بود
بوتیاری بیج جنبیدن جا
دم نیاری زو به بندی سرقره را
و گشت نیرن گوید یا ترش
حیرت آفرغ خاموشی کند

سخن در کمالش

شاید

پس

سزیش

سخت باشد چشم نایبنا و باز
جست ز نیا و آیه یقوی کن
در نیاز و فقر خود را مرده ساز
بچه خویشت خوب فرخنده کند
خاک شوم تا گل برود رنگ نک
آزمون را یک زمانی خاک باش
در حضور و حضرت صاحبان
ز نامه دل شان بر سر اثر طهنت
به چون بنی بر خواندی با افضول
خواستی از ما حضور و صد وفا
کز فراقش جان تو از زان شود
تا گیسو در مرغ خوب تو هوا
تا نایب ید که پیر تو آن نما
بر لب انگشتی نمی یعنی خمش
بر نهند سر و گیک در جوش کند

باز گفت ای مولانا...
فراوان بود...
کرم و...
سخن در کمالش...
شاید...
پس...
سزیش...
سخن در کمالش...
شاید...
پس...
سزیش...

سخن در کمالش...
شاید...
پس...
سزیش...
سخن در کمالش...
شاید...
پس...
سزیش...

کتابت این رساله در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان
کتابت شد در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۰۲۰ هجری قمری
توسط مولانا محمد باقر اصفهانی
کتابت شد در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۰۲۰ هجری قمری
توسط مولانا محمد باقر اصفهانی

۱۰۲۲
این رساله در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان
کتابت شد در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۰۲۰ هجری قمری
توسط مولانا محمد باقر اصفهانی

چرخ خضوع و بندگی و اضطراب بیش بنیایان کنی ترکها و دب حق چو سیار معرفت زنده است گفت سینه ما هم وجود هم کرد گدا	اندر آن حضرت نثار و عمت بار ناید و ز رخ را از ان گشتی حطب چشم عارفستی سیما نده است که بود غماز باران سبز نه نما
--	--

باب شصت و پنجم در کبر و عجب

چند حرف طعراق و کار و با کبر زشت از گدایان شست تر چند دعوی و دم با و بروت خلق را طاق و طرم عارتست از این طاق و طرم خواری کنند بر امید عتوه روز خد و ک استای کبر و کین از شهوتست چون عادت گشت محکم خوی ب بت پرستان چو نکه خو با نکت کنند چون خلاف خوی تو گوید کسی	کار و بار خود و بین و شرم قرار روز سرد و برف انکه جاتست ای ترا خانه چو سیرت الکنکبوت امر را طاق و طرم ماهیتست بر امید عتوه و رخواری خوشند گردن خود کرده اند از غم جو بود را سخی شهوت از عادتست خفتش آید بر کسی کت و کشت مانغان راه بت را دشمنند یکه بنا خیز و تر با او بس
---	--

این رساله در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان
کتابت شد در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۰۲۰ هجری قمری
توسط مولانا محمد باقر اصفهانی

این رساله در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر اصفهان
کتابت شد در روز شنبه ۱۲ ذی القعدة ۱۰۲۰ هجری قمری
توسط مولانا محمد باقر اصفهانی

باز می خواند در پیش روی خود
چون کسی که در پیش روی خود
نزدای باری خدای کریم است
در بیان حال دای احوی از
دستان پانی که در میان
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است

که مرا از خوئی من بر می کند
تو بدان فخر آوری که تو من بند
هر که را مردم سجود می کنند
آن تکبر زهر قاتل آن که هست
چون بی پر زهر نوشند بدری
بعدیکه مردم زهر بر جانش گذاشتند
ای تنگ آنرا که ذلت کشته
زرد بان خلق این ماوسن است
هر که بالا تر رود البته ترست
این فرعونست حاصلش آن بود
حاجت خود بنام و در بالا سپهر
مبوسان ایمینت همه گیرند
ای شایسته عکس بد در روی عم
خانه روزن ساختی شیشه کبود
گر نه کوری این بومی آن خویش

مهریزان در بیان حال دای احوی از
دستان پانی که در میان
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است

خویش بر من میرد سر و میکست
چاپلوست کردم دم روز چند
زهر اندر جان اومی گشتند
از می پر زهر شد آن گنج گشت
از ضرب یکدم بجنب باند سری
زهر در جانش کند دادوستد
وای آن که سر کشی شد خوی او
عاقبت بین زرد بان افتاد
کاستخوان او تبر خواهد شکست
کز ترغ شکر گت یزدان بود
تا نیفتی در شب شور و مشر
این خبیر را همه همپه آورند
بدین عمت آن تویی از خودم
نور خورشید که بودت می نمود
خویش را گوید گو کس را تو پیش

باز می خواند در پیش روی خود
چون کسی که در پیش روی خود
نزدای باری خدای کریم است
در بیان حال دای احوی از
دستان پانی که در میان
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است

مهریزان در بیان حال دای احوی از
دستان پانی که در میان
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است
نورانی که در کار حسد است

ای خشک جانی که عیب پیش زید
 مویع گریزستی خود و بنیاشختی
 ز لبت آوم ز اشکم بود و باه
 لاجرم او زود استغفار کرد
 خود چه باشد پیش نوب مستتر
 نوشت پاره آلت گویای او
 مسع او آن پاره استخوان
 از سنی بودی منی سرا و گدار
 که کی و از قدر آگست ه
 باد ز بشکن که بس فتنه ست باد
 عا دل آن باد ز استکبار بود
 کبر زان جوید همیشه جاه و مال
 مال حرم ماست آن جاه از فنا
 آن ز مرد مار را دیده چه
 حواج باز از منی و از سر می

از این صفت از او کبر مستتر

این صفت از او کبر مستتر

بهر که عیبی گفت آن بر خود خیزد
 و آن ایس از کبر بود و جاه
 و آن بعین از تو به استکبار کرد
 کز دست افتخار بر لبش
 و پیه پاره منظر مینامی او
 مد کشش و قطعه خون یعنی جنان
 ای ایازان پوستین یاد او
 طمطراقی در جهان انگست
 پیش از آن کت بکنند او بچو عا
 پار شو و پند اشند اختیار بود
 که ز سر گینت گلخن رکمال
 سایه مروان ز مرد این دورا
 کور گرد مار و زهر و وارده
 سروری جو کم طلب کن شری

بهر که عیبی گفت آن بر خود خیزد

بهر که عیبی گفت آن بر خود خیزد
 و آن ایس از کبر بود و جاه
 و آن بعین از تو به استکبار کرد
 کز دست افتخار بر لبش
 و پیه پاره منظر مینامی او
 مد کشش و قطعه خون یعنی جنان
 ای ایازان پوستین یاد او
 طمطراقی در جهان انگست
 پیش از آن کت بکنند او بچو عا
 پار شو و پند اشند اختیار بود
 که ز سر گینت گلخن رکمال
 سایه مروان ز مرد این دورا
 کور گرد مار و زهر و وارده
 سروری جو کم طلب کن شری

بهر که عیبی گفت آن بر خود خیزد
 و آن ایس از کبر بود و جاه
 و آن بعین از تو به استکبار کرد
 کز دست افتخار بر لبش
 و پیه پاره منظر مینامی او
 مد کشش و قطعه خون یعنی جنان
 ای ایازان پوستین یاد او
 طمطراقی در جهان انگست
 پیش از آن کت بکنند او بچو عا
 پار شو و پند اشند اختیار بود
 که ز سر گینت گلخن رکمال
 سایه مروان ز مرد این دورا
 کور گرد مار و زهر و وارده
 سروری جو کم طلب کن شری

بزرگان خوانی در این مفاصل
کامی سزای وقت با خود کرد
این ماموریت بجان راضی
خود در خزان در مدار حاکم
این ماموریت بجان راضی
خود در خزان در مدار حاکم
این ماموریت بجان راضی
خود در خزان در مدار حاکم

باب خصصت و شتم در اوقیت بهت

اچو منصب میکند با جا بلدان
حرص من یکجاست این پنجاه بهت
حرص بد از شهوت طاعتش فرج
حرص خلق و فرج هم از بدگیت
بج و شاخ این ریاست را اگر
مال منصب تا کسی آرد بدست
یا کند بخیل و عطا یا کم دهد
حکم چون در دست گمراهی مقاد
احقان سرور شدستند و بریم
آخذ او ندی که نبود در استین
آخذ او ندیکه در دیده بود
آخذ او ندی که دادندت مع ام
ده خدا و ندی معازیت بحق
عشتری نفیست و آتش عی می

از فضیحت کی کند صد رسان
حرص شهوت با منصب دزد و با
در ریاست بیست چند آتش فرج
ایک منصب آن شکستگیت
باز گویم دست سری باید در
طالب سوائی خویش او شدت
یا سخا آرد بنا مو وضع نه
جاه پند آید و در جاه اوقاد
عاقلان سر پاکشیده در کلیم
مرو رانی دست دان فی استین
بیدل و بیجان و بی دیده بود
باز بستانند از تو بچو و ام
تا خداوندیت بنخشد مستغنی
ای برادر چون بر از بر میر می

نظایر این است که در این مفاصل
بزرگان خوانی در این مفاصل
کامی سزای وقت با خود کرد
این ماموریت بجان راضی
خود در خزان در مدار حاکم

از فضیحت کی کند صد رسان
حرص شهوت با منصب دزد و با
در ریاست بیست چند آتش فرج
ایک منصب آن شکستگیت
باز گویم دست سری باید در
طالب سوائی خویش او شدت
یا سخا آرد بنا مو وضع نه
جاه پند آید و در جاه اوقاد
عاقلان سر پاکشیده در کلیم
مرو رانی دست دان فی استین
بیدل و بیجان و بی دیده بود
باز بستانند از تو بچو و ام
تا خداوندیت بنخشد مستغنی
ای برادر چون بر از بر میر می

۱۸۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۲۸۳

سازنده و مصنف ابوالحسن محمد باقر
بنام حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
در شهر مدینه منوره در روز شنبه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
السلامة على من
اتبع الهدى
فان الله قد اجمع ان
محمد بن عبد الله
هو خير من خلقه
و ان علي بن ابي طالب
هو خير من بعده

تیر ما را کی بهشت گرد و زمین
 اوج را بر مرغ داهم و مرغ کند
 تا گوی و دو زخت و اثر دما
 که گوی این بهشت حلال
 تا جانی قدرت حکم قدر
 فکر کن از ضربت نامحنت
 مستحی لعنت آمد این صفت
 دوری است می گنجی در جهان
 قطع خویشی کرد ملک جزیم
 همچو آتش که بشس بپونیدست
 چون نیاید هیچ خود را نه بخورد
 رخم کم جزا دل سندان او
 هر صباح از فقر مطلق گیر دس
 هر که در پوئند برود گرد وبال
 بدان مغرولیت ناش نصبت

هر چه او هموار باشد باز همین
 سر کجا خواهد خد او و مرغ کند
 هم ز خندانت بر آرد و در دما
 یکت آداب زهانت رعیل
 از این دندان بروید اندر
 پس بدندان بیکنا مان رگزار
 شیطانست کردن کشتی بدو زغت
 صد خورنده گنج اندر گردن
 آن شنیستی که الملك عظیم
 که عظیم است و راف زدن نیست
 هر چه یابد او بسوزد بر در
 هیچ شو واره تو از دندان
 چون که گشتی هیچ از سندان ترس
 بهشت لو بیت دانی و ابدال
 منصبی کا خم زرویت محبت
 در دوزخ نیست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۲۸۳
کتابخانه جامع آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۵
کتابخانه مسجد اعظم
تاسیس شده در سال ۱۳۱۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۲۸۳
کتابخانه جامع آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۵
کتابخانه مسجد اعظم
تاسیس شده در سال ۱۳۱۵

تاج ازان و سینه زان مالگر
فخته شست این پر طاووسیت
خوشی راغبان کن ازین فضول
پر تلگی نصد تشکست و بساز
بیشتر از اصحاب جنت ابله مند
بار خود بر کس منه بر خویش نه
چونکه کرد اطمین خود با سروری
سروری چون شد ماخت اندیم
شاه را باید که باشد خوبی رب

وای آنکه بد خویز دار در گذر
کاشته اکه باید و قدوسیت
تا کند هر دم ترا رحمت نول
زیر کی بگذاز و با گوی بساز
تا زشته فیلسوفی و اربست
سروری را کم طلب رویش
دید آدم را با تحقیق از حرب
هر که تشکست شو و خصم قدیم
رحمت او ستمو ترا غنچه

باب تشکست و هفتم در رحم و شفقت

سابق رحمت غضب است اقی
بندگان دارند لا بد خوبی او
ان رسول حق فخلو و ز سلوک
نی غضب غالب و مانندی
نی طبعی مخش و ارنیب ز

لطف غالب بود در وصف خدا
تشکماشان پر ز آب جوی او
گفت الناس علی دین الملک
بی ضرورت چون کند از بهر او
که شود وزن رو سبی زان کثیر

[Marginalia: Numerous handwritten notes in Persian script surrounding the main text, including a large 'باید' (Should) in a box on the left and various smaller annotations.]

تا بین دریاها در جهان خودت
 رحم حق و خلق با مید سویی او
 بر منی و خویش منی رحمت کیند
 سوزگون استند در فقر زمین
 که چه جان جمله کافر رحمت
 که چه از سنگها شان با نشست
 که ازین خود و او را بخش ای خدا
 که نباشد از خلق سنگسار
 تا کشدشان رحمتی للعالمین
 حال من کان غنیاً فافقر
 او وضعاً ارا لیمان المنصر
 رحم آید از شهر ندارد ز کوه
 و ان تو نگر هم که بی دنیا شد
 بدتر گردد میان جان بدلان
 چو قطع عضو باشد از بدن

خیر آن جن خلق چه چیز رحمت
 آنکه سهر بشکست او از غلوه
 بر بده که جهانی بدان حمت کیند
 بین مبادم غیرت آید از کین
 بر همه گناه را رحمت
 بر حکم رحمت بخشایشست
 آن سگی که می گزد گو میم و عا
 این سگان را هم در ان اندر شد
 بر او لیا بر زمین
 گفت پیغمبر که رحم آید بر
 والدی کان غنیاً فافقر
 گفت پیغمبر که با این سه گروه
 آنکه او بعد از عزیزی خوار شد
 و ان سوم آن عالمی اندر جهان
 آنکه از عزت بخوانی آمدن

این که در این عالم
 رحمت حق و خلق
 بر منی و خویش
 سوزگون استند
 که چه جان جمله
 که چه از سنگها
 که ازین خود و او
 که نباشد از خلق
 تا کشدشان رحمتی
 حال من کان غنیاً
 او وضعاً ارا لیمان
 رحم آید از شهر
 و ان تو نگر هم
 بدتر گردد میان
 چو قطع عضو
 خیر آن جن خلق
 آنکه سهر بشکست
 بر بده که جهانی
 بین مبادم غیرت
 بر همه گناه را
 بر حکم رحمت
 آن سگی که می
 این سگان را هم
 بر او لیا بر
 گفت پیغمبر
 والدی کان غنیاً
 گفت پیغمبر
 آنکه او بعد از
 و ان سوم آن
 آنکه از عزت
 رحمت حق و خلق
 بر منی و خویش
 سوزگون استند
 که چه جان جمله
 که چه از سنگها
 که ازین خود و او
 که نباشد از خلق
 تا کشدشان رحمتی
 حال من کان غنیاً
 او وضعاً ارا لیمان
 رحم آید از شهر
 و ان تو نگر هم
 بدتر گردد میان
 چو قطع عضو
 خیر آن جن خلق
 آنکه سهر بشکست
 بر بده که جهانی
 بین مبادم غیرت
 بر همه گناه را
 بر حکم رحمت
 آن سگی که می
 این سگان را هم
 بر او لیا بر
 گفت پیغمبر
 والدی کان غنیاً
 گفت پیغمبر
 آنکه او بعد از
 و ان سوم آن
 آنکه از عزت

رحمت حق و خلق با مید سویی او
 بر منی و خویش منی رحمت کیند
 سوزگون استند در فقر زمین
 که چه جان جمله کافر رحمت
 که چه از سنگها شان با نشست
 که ازین خود و او را بخش ای خدا
 که نباشد از خلق سنگسار
 تا کشدشان رحمتی للعالمین
 حال من کان غنیاً فافقر
 او وضعاً ارا لیمان المنصر
 رحم آید از شهر ندارد ز کوه
 و ان تو نگر هم که بی دنیا شد
 بدتر گردد میان جان بدلان
 چو قطع عضو باشد از بدن

گفت چنین که زین بر فلان
باز بر زن و با فلان چیره شوند
کم نشو و شان رقت لطف و دوا
تهدیه و رقت به زنان بود
سترن تا بر توتاری کنند
انچه بر تو خواه آن باشد پسند
گرچه صرصرهین درختان بیکند
دشت و دامن خاکی بکن
ز آنکه جمله کسب نماید از سیکی
بمن با نیاز است عالم بقرار
هر کسی در کسبی پائی نسند
هر درونی که خیال اندیش شد
چون سخن در وی برود علت شود
پس جواب بر او سکوت شد و هر کان
آن خیال دو هم بد چون شدید

غایب شدی ف بر صاحبدا
ز آنکه ایشان تند و بر ما خیر
ز آنکه حیوانیست غایب
خشم و شهوت صوف
تا بر بی بی ایمنی برک
بر درگ کسب
با گیاه تروی احسان
مکسی کن یاری یاری کن
هم دو گر هم سقام
هر کسی کاری گزیند ز افتقار
یاری یاران و دیگر هم
چون لیل آری خیالش میشد
تیغ غازی و زور آلت شود
هست با ابله سخن گفتن جنون
صد بهر اراک یار را از هم برید

علاوه اول
در این کتاب است
بسیار از این
که در این کتاب
است
و در این کتاب
است
و در این کتاب
است

سید

این کتاب است
و در این کتاب
است
و در این کتاب
است
و در این کتاب
است

روم و سیمال بحیویم
 نرس بکو بر بران صفا
 دنامان نیا بیدنگ شست
 و جو را ز استخان
 ملک آب خاک را
 ای بیج کافر انبجاری منگرید
 ای بگر داری زخم کل را
 اور میان بجرگه شست
 ای دوزاری را بگیر

بست بر هر
 گر چه آید ظاهر نشان
 گوش بر سر ارشان بیدگشت
 عقل ربایه که نیش به بگمان
 هست گشت نهانی با خدا
 که سلمان نقش باشد امید
 که بگردانی از و کیساره رو
 طبع در آب سبو هم بسته ام
 رحم سویی زاری آید اغنی تر

باب شصت و هشتم در تضرع و بکا

چون خدا خواهد که مان یاری کند
 داغ دل آور که در میدان درد
 ای خشک چشمی که آن گریان است
 آخر هر گریه آخر خنده است
 ای خشک آن کونکو کاری گرفت

بوی دل ندر اجازت زاری کند
 ابل دل از داغ بشاندم درد
 وی همایون دل که آن بریان است
 در آن زمین مبارک بنده است
 در دور بر انگذاشت او زاری گرفت

Handwritten notes in the top right corner:
 ...
 ...

Extensive handwritten marginalia on the right side, including:
 ...
 ...
 ...
 ...

Handwritten notes at the bottom of the page, including:
 ...
 ...

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

هر که ایستاد
 از آنکه آدم را
 آرم از سر زدن
 گزشت آرمی
 ز تشنگی
 تو چه دانی
 که تو این
 آشک کن
 ناله آتر
 هر که بر
 چون تضرع
 بین امید
 که بر ای
 آشک میبار

انگ دهم
 تا بود گریان
 پای ما چنان
 و طلب میباش
 بوستان از
 عاشق تانی
 بر ز گوهر
 گوهر است
 از دو عالم
 گر چونی
 و آن کجا
 نیز ای
 آشک را
 همچو شمع

هر که ایستاد
 از آنکه آدم را
 آرم از سر زدن
 گزشت آرمی
 ز تشنگی
 تو چه دانی
 که تو این
 آشک کن
 ناله آتر
 هر که بر
 چون تضرع
 بین امید
 که بر ای
 آشک میبار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

بیدار بوجو شد حتم
توفیق آن من گریست
انگوار کثیر خوانده
بوا کثیر گوش دار
اردو بی خنده دیده ای خیره خنده
رنی خانه باشی ای بجم شمع
چون چشم گریه آرد یاد آن
گرهها آمد کتیم
تو که یوسف نیستی یعقوب باش
اشک خواهی رحم کن بر اشکبار
بیش بدان این اصل را ای صالح
هر کجا در وی دو آبخار رود
هر که او بیب در تر پر در در تر
ای درینا اشک من فریاد بی

مگر بخشایم
آن خرد شده زشت نعمتم
چون گریست از بحر حشمت
چون سر بریان بیند از آن مانده
تا بزیزد شیر فصل کرد کار
ذوق گریه بین هست گمان
گرفرو بادی تو بچو شمع در مع
پس چشم خورشید آید از جهان
کنج در ویرانها جو ای سلیم
بچو او در گریه و آشوب باش
هم خوی ای بزیه خان رحم آرد
هر که او در دست او بر دست گو
هر کجا پستیست آب آبخار رود
هر که او آبگاه تر بر تر رود
آتش بار و لب بر ز بیابادی

دری که در کتب
موجود است
ملاحظه فرمایید
ازین که در کتب
موجود است
ملاحظه فرمایید

ازین که در کتب
موجود است
ملاحظه فرمایید
ازین که در کتب
موجود است
ملاحظه فرمایید

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان بیماریها و در
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه

دیده بر درختان نوحه کوس
 ز ابر بر گریان شاخ سبز و تر شود
 ز کز تابش برق دل ابر و چشم
 کی بر رویه بره ذوقش سال
 کی گلستان راز گوید با چمن
 کی چناری کف کشاید در عا
 کی شکوفه آستین پر شمار
 کی فروزد لاله رانخ پیر خون
 زاری و گریه عجب سرسایه است
 گفت آنخوا الله ز ناری مبلش
 و چون در است و زنی بیخ با
 نغمه موزون رحمت علی افلاخ
 تا نگردد ابر کی خند و چون
 گویندانی که دایه و ایگان

مدنی تریار بر این رحمت
 ز آنکه شش از گریه بر رویه
 کی نشیند آتش تنها
 کی بچو شد چشمها
 کی بنفشه عهد بند
 کی درختی سر فشانند در
 برق از اندگیس و ایام
 کی گل از کیسه برآرد ز بر
 رحمت کلی توه
 تا بچو شد شیر مای مهر باش
 بنده را که در نماز آرد هزار
 وان فلاح این است اقترح
 تا نگرید طبل کی خوشدین
 که بگریم تا رسد و دیده
 کم دهد بی گریه شیر او ریحان

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان بیماریها و در
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان بیماریها و در
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه

در این کتاب که در علم طب است
 و در بیان بیماریها و در
 و در بیان علل و اسباب
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه
 و در بیان احوال و معالجات
 و در بیان انواع و اقسام
 و در بیان درجات و درجه

کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام
کتابخانه مرکزی مشهد
کتابخانه علم الهدی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی مشهد

دوخ از روی برانبار چه بد بجان
دوخ از مومن گریزد همچنان
ز آنکه گوید فوخ ای مومن قزو
ایمن بد است ای را ز نیاز
ای نجی دست از دعا کردن باز
هر کرا دل پاک باشد ز احتزال
پس میفرم حاجت ای حاج زو
آپچنان کن که دبا سخام ترا
کائن دعای شیخ نجی چون برد
چون خدا از خود سوال کند
آن دعای آنچه درخ و دیگر است
آن حاجت میسند چون اوقات
راه کن در اندر و سخاوتش را
به روزی که کن
پس شوی زیبا بد آن مبارکی نو

که ضایع ز روانم از او
که گریزد زین از دو پنج
برگذر که نور تو مار
تو کن از برش گیر و با
با اجابت باز دو
آن دعایش میرو قنا ز بجا
تا جوشد در کرم دریایی
در شب در روز ما گوید دعا
فایست و گفته او که
پس دعای خویش را چون کند
آن دعای زمیست گفته او
آن دعا و آن اجابت از خدا
دور کن او را که عقل اندیش را
و شمنان را زمین صناعت دست
کو بر باند روح را از نیکنه

کتابخانه علم الهدی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی مشهد
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی مشهد

حق بفرمایند از زاری اوست
حاجت آورش و غفلت می
گر برارم حاجتش او آورد
گر چه بین جان بیس تجار
من برین در دوارش می کنم
خوش می آید مرا او از او
بی مرادی مومنان از نیک بود

عین تاثیر بلای باری او
آن کشیدش موکتان کوی
هم دران بلا چه مستقیم نهاد
دل شکسته سینت بی جوانی بود
از رو پنهان شکار من محض
وان خدا یا مکن و آن
تو یقین یسیدان که بهر این بود

حکایت

دزدکی از ما گریه مار بود
وار هید آن مار گریه از زخم مار
مار گریه زید و پس بشناختش
در وعای خو استی جانم از او
شکر حق را کان و عامر دو دند
ببیند از آن پاک
بچه اندر گوش حسن و کن سید

ز ابلی انرا عینت
مار گشت آن دزد نو در از از زار
گفت از جان مارین پر خروش
گش بیایم ماربستانم از او
من زیان پنداشتم آن سووشند
وز گرم می نشنود زردان پاک
بند حسن از چشم خود بهرون گشید

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large 'ح' character and various commentary lines.

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the page.

انبار دارد درون هم نعمت است
نشود آن نعمت را گوش حس
روبر سلطان و کار و با زمین حس
نخچین حساب او در کت ما
راه حس راه خراست امی سوا
سختی است جز این پنج حس
اندر آن بازار کامل محشر مند
حس ابدان قوت ظلمت میخورد
چشم حس است نهیب استعال
سحر حس اند اهل استعال
هر که در حس مانند معتزلیست
چون ز حس بیرون نیاید آدمی
گر بیدی حس حیوان شاه را
گر بزی وی حس دیگر مژ را
پس بی آدم مکر می بوی

طالبان از حیات بی قات
که دستها گوش حس باشد نخس
حسن حبیب که نعمت آن اخبارین
قطره باشد در آن کج صفا
ای خزان را تو فرحم شرم دار
آن چو در مرغ دین جسمان چون
حس پیر را چون حس رکی خرنده
حس جان از آفتابی میخورد
و دیده عقلت سستی در وصال
خوبیش را سنی نایت از ضلال
گر چه گوید نسیم از جا بیست
باشد از تصویر غیبی آنچه
پس بدی زی گا و حس استند
جز حس حیوان زیر و ن هوا
کی بخش مشترک محرم شدی

حس
حس پنج حس است که در بدن انسان است
حس اول بینایی است که از نور استفاده میکند
حس دوم شنوایی است که از صدا استفاده میکند
حس سوم بویایی است که از بوی استفاده میکند
حس چهارم چشایی است که از مزه استفاده میکند
حس پنجم لامسه است که از لمس استفاده میکند
حس ششم دردی است که از آسیب استفاده میکند
حس هفتم غریزی است که از غریزه استفاده میکند
حس هشتم حیوانی است که از حیوان استفاده میکند
حس نهم انسانی است که از انسان استفاده میکند
حس دهم الهی است که از خدا استفاده میکند

درد چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است

دیدم حسن را چو درین چشم بت پرستش گفتم ضد باشم اند ز آنکه حالی دیدم و فروارانندید دوست بر زمین دیدم هر دو سرا مرکز صد ما درست و صد پر وین چشمم چو خوشه چین است دیدم که بانی جونی و بیاب شعشعات آفتاب با شتر نایبش نورس تارمی بود چشمم سر حیران ناز آغ آبصر دیدم که جان جان بر فن مین بود در نظر رود در نظر رود یک نظر دو کون دیدم و روی شاه سر همه جو و اسد اعلم با لیسار	خاک زن در وید چو درین چشم دیدم حسن با خدا اعماش خواند ز آنکه او گفتم دیدم فریادانندید در دو چشمم سخن شناس آید ترا پیش دو چشم روشن ای صاحب نظر خاصه چشم دل که آن به نقاشوت دیدم حسی زبون آفتاب باز بون گرد و در پیش آن نظر کان نظر نوری و این تاری بود چشمم ظاهر ضابطه علیه بشر دیدم تن و اما تن مین بود و در که در این جمله تن را در بصر یک نظر دو کون همی بیند ز راه در میان این دو فرق بیشتر
---	---

درد چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است

باب هفتم در مکرمتین

چون ره دان بن تن چو بیضا / لی تشا را شایدونی صیف را

درد چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است / در چشم که در روزگار است

کتاب الایمان... در بیان حالت خود و در بیان...

قیمت گاهی نه در صحن چو گوهر
بیشکستن گیر بر اسیرم دار
گر ز بر خود زن منی را درنگن
تن چو شنبه یار دار و جوت کرد
هر که شیرین مینویزاید تلخ نمرد
گو سفندان را ز صحرایک شمشند
چشم آخربین تواند دید راست
روز مرگ این حسن تو باطل شود
در سحر این چشم افناک انگست
آن زمان که دست پابیت برود
آن زمان که جان حیوانی نماند
چونکه گشته کرد و این جسم گران
اوجندان تن خط انمازشه
این تنی را که بود در جان خصل
این کسی دانند که در زبانی نده بود

جسته یزیدی و جوهر از بر کرده
کو بیت تن را فا کرده بینا
زانکه پنبه گوش آمد چشم تن
در قومی شد مرا طاعت کرد
هر که او تن را پست تد جان نبرد
آنکه فر به بر تر مراد و امیکت مند
چشم آخربین غرورست خطات
نور جان داری که یار دل شود
بهشت آنچه گور را روشن کند
پرو بالست مست تا جان بر برد
جان باقی بایست بر جان نشانند
زنده گرد و مستی اسرار دان
جزیرانه کوز شہوت باز شد
مخوش نگردد و گر گیری غسل
از کف آنجان جان جامی بر بود

باین صفت قائل که در بیان...
از بیان حال و در بیان...
مست و از کف آنجان جان جامی بر بود
از بیان حال و در بیان...
مست و از کف آنجان جان جامی بر بود
از بیان حال و در بیان...
مست و از کف آنجان جان جامی بر بود

کتاب الایمان

کتاب الایمان... در بیان حالت خود و در بیان...

صد بنه را آزادار کرده گرد
 مرغ روح بسته با حبس دیگر
 دزده تن در زمین چنگا نسا
 جان زنجبت جمله در پند نیست
 تا کند جولان بگرد آن چین
 مانیابی زین تن خاک می نجات
 حق مرشد سمع و ادراک و بصیر
 کمند بیرون کن گرت میل تو
 بردل و جان که نه آن جان است
 کار خود کن کار بیگانه مکن
 گز برای او است غمناکی تو
 نزد عارف این بود حبل الطیر
 یا مثال کنشی مرغ فوج را
 در فریب و اخلاق و خار جان
 دانش گوید من نیم زین است

این بدن کثرت مکوس روج
 زین بدن اندر خدای امی پیر
 جان کشاید سوی بالا آبا
 سرگرائی و کسل خود از تن است
 کسده تن را ز پایی جان بکن
 سجده نه توان کرد بر آب حیات
 چون بگردم از حیات به لبشتر
 پند من بشنو که تن بند تو نیست
 باز کن بچار غم را بر تننت
 در زمین مردمان خانه مکن
 کیست بیگانه تن خاک کنی تو
 لاسکان مسکن بود هر جا تن
 این بدن خرگاه آمد روح را
 تن تقص شکست تن شد خار جان
 اینش گوید من شوم سر از تو

این بدن کثرت مکوس روج
 زین بدن اندر خدای امی پیر
 جان کشاید سوی بالا آبا
 سرگرائی و کسل خود از تن است
 کسده تن را ز پایی جان بکن
 سجده نه توان کرد بر آب حیات
 چون بگردم از حیات به لبشتر
 پند من بشنو که تن بند تو نیست
 باز کن بچار غم را بر تننت
 در زمین مردمان خانه مکن
 کیست بیگانه تن خاک کنی تو
 لاسکان مسکن بود هر جا تن
 این بدن خرگاه آمد روح را
 تن تقص شکست تن شد خار جان
 اینش گوید من شوم سر از تو



Handwritten marginal notes and signatures at the bottom of the page, including names like 'میرزا...' and 'علی...'.

ارشد و تقویت کار آفرین از ایداد
فروش کاروان طلب بدست طوطی علم
فروغ جویان که دوست نازدند و طوطی علم
فروغ جویان که دوست نازدند و طوطی علم
فروغ جویان که دوست نازدند و طوطی علم

ایش گویند چو نتو در وجود
آتش گوید بر دو عالم آن است
او چو میزد خلق را مست خویش
گشت آن مست که گوی زبولن
او زندگانه هزاران را چو او
لطف و سالتون جهان بخش نعمت
آتش شبنم آن مذوقش آشکارا
هر که داد او حسن خود او در فراد
چشمها و خشمها و شکها
و دشمنان او را ز غیرت میدند
در پناه لطف حق باید که گریخت
آتش آمد این وجود خار خوار
آتش آنکس گلی بر پشت است
سین تو سوی مغیلاتش یک
تا تو تن را چو با شیرین میسید

از زبان

در جمال و فضل و در احسان وجود
جله خان آمان طفیل جان است
از تکبیر میر و دوازده دست خویش
از وجود و از تمیبه رامی خلق
دیو افگندست اندر آب جو
که ترش غرکان آتش لقمه است
و در او طاهر شود یا بیان کار
صد قضای بدسوی او در زند
بر سرش ریزد چو آب از شکما
دوستان هم روزگار شمع بر
کو هزاران لطف بر او است
مصطفی زادی برین شهر سوار
کز شمش در تو صد گلزار است
تا چه گلچینی ز خارهای مرده یک
جو هر جان را نه بینی فتنه

جانان از لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات

عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات

از زبان

عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات
عالم زبان و لغات و استعارات

کتاب فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

خاک رنگین است و سفیدترین ای سبزه
 روح اندر مرض آورد ه
 قوت حیوانی مراد انار است
 قشر کوشش ما بر هم خاک بود
 نیز کونی خاک چون نشی چو مار
 زانکه گل خوار است و دائم زرد و
 لیکه خاکی را که آن گلین است
 رنگ بخش ما و این هم خاک گوشت
 جمله را هم باز خاکی سبک است
 جمله رنگ اندازد رگور خوش
 جمله رو پوشست و مکرر است
 غیر این برشته وان چیده است
 فضا آن را بر بین در آب ریز
 بر طبق آن ذوق و آن لغزیت کو
 چون شمی قوسیده دانه شبنمان
 روزی مرون کند او سپید شود

این شرک این کتاب این شکر
 قوت است لافروش کرده
 قوت است به بیشتر زنده است
 اگر جهان باغی پراوغت شود
 قشر شایان خاک است مگر دی که بنا
 گل خوش گل را خوش گل را بچسب
 این همان خود خاک خواری است
 چو که خوردی نشانه نام تو چو بست
 بنام خاکی چو بر گل میسند
 بهندی و تقیاج درومی خوش
 تا بیا آن کان همه رنگ و گلزار
 رنگ است باقی صبغه اندک است پس
 ای بیدیه کوههای جز خربسین
 مرغیت را که آن خو بیت کو
 گوید آن دانه بدو مرغ ام آن
 اگر پیش آن مشک تن را چا شود

کتاب فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

کتاب فی الحقیقه
 فی الحقیقه
 فی الحقیقه

درمان آنکه در این کتاب مذکور است
ارسلت و حضرت سید محمد باقر
کتابه در قزوین و تبریز
و کتب آنجا در یادگار آنجا
آن کتاب در قزوین و تبریز
و کتب آنجا در یادگار آنجا
آن کتاب در قزوین و تبریز
و کتب آنجا در یادگار آنجا

روح را در وقت گلچین می مانند	آن منافق مشکت تن می بندد
مشک بود و نام پاکند و بیدار	مشک را بر تن زن بدل مال

باب هفتاد و دوم در مذمت نفس

ز آنکه آن بت را در این تار گزیند	مادر تهنات نفس شماسست
نفس ملک سیر چشمه روان	بت سیاه است در کوزه نهان
نفس بگر چشمه بر تار سلسله	آن بت بیخوت چون یل سیاه
سهل دیدن نفس آهسته آهسته	بیشتر گریه سهل باشد نیک سهل
فصله دوزخ بخودان باهفت	صورت نفس اربجوی ای سپهر
عرقه صدر حرمون باغفر حویان	بهر نفس کمتری و در هر که آن
زرق و حسناش نماید صفت	صد زبان به زبانش صلعت
اب ایمان را از فرعون می مرز	در خدای موسی و موسی گیریز
کین و و نیز ایند بجو موزان	انگیز خس و بهلر بهم مزین
کر کی را کرده تو از زرها	بسکه خود را کرده بسته هوا
نفس چون خرگوش خوت خود	ای تو شیر می دگر این چاه و
ننگو شیر می گو خرگوشی بسازند	شیر آخر گوش در زندان نشانند

بهر نفس کمتری و در هر که آن

نفس ملک سیر چشمه روان
نفس بگر چشمه بر تار سلسله
سهل دیدن نفس آهسته آهسته
فصله دوزخ بخودان باهفت
عرقه صدر حرمون باغفر حویان
زرق و حسناش نماید صفت
اب ایمان را از فرعون می مرز
کین و و نیز ایند بجو موزان
کر کی را کرده تو از زرها
نفس چون خرگوش خوت خود
ننگو شیر می گو خرگوشی بسازند

درمان آنکه در این کتاب مذکور است
ارسلت و حضرت سید محمد باقر
کتابه در قزوین و تبریز
و کتب آنجا در یادگار آنجا
آن کتاب در قزوین و تبریز
و کتب آنجا در یادگار آنجا

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

معدۀ اشقره زمان بل زنده
طبع کل دار و همیشه بخرد
مرد را فرمان برد خوشنمید
خواجگشتت ادرا بنده کن
شیر باطن سحره خر گوش نیست
غیر حق خود که کمان او کشد
این کمان ما با تگون کثیر است
کز کمان هر راست بجز بیسجدار
روی آوردم بر بزم بیرون
بابی اندر جبا و الا کبریم
ماند خصمی زو بت در اندرون
تا بسوزن کبرنم این کوه قات
شیر این باشت که خود را بشکند
ما شود روح خفی زنده بهش
بر روی قصد غیزی میکند

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

عالمی را لقمه کرده و در کشید
چونکه جز در دست این نفس ما
هر که مردان ترن او نفس بگر
نفس خود را کش همان زنده کن
کشترن این کا عقل نهی نیست
این قدم حق را بود که کشد
در کمان تنند الا تیر است
راست شو چون تیر و از کمان
چونکه دگشتم تیر گار بر رون
قدر بخناسن جهاد الا ضعیفم
ای شرماشتم خصم برن
چون از حق منو ارم و توفیق و الا
عقل شیرینی دان که صفیاشکند
کا نفس خویش را زود بکش
پس کیش او را که بجهان دنی

نفس به همت در زانو نشینت
نفس اگر چه زیر کت خوده دل
دستی داری چنین در رخسار
تالی جو حقا حرمست و نموس
دشمن راه خدارا خوار
دور تو دست به بریدن چند
گر نه بندی دست او دست است
گر که درنده است نفس تو یقین
پس ترا بر غم که پیش آید زود
بچو فرعون که موسی هشته بود
آن عدو در خانه و آن کور دل
چیز است میکند نفس لعین
در شب نشین تو این سپید کلو
طهارت این حد و شکر گیز
بر تو آواز بهر دنیا در نرسد

عزیز و در این بیست و نه بار که می خواند

اودنی و قبله گاه اود نیست
قبله اش نیست او را برود
مانع عقلمت و خصم بنان کنش
نفس از پیش نهان بسوس
دور است بر من نه بر دار دار
از بریدن عاجزی دستش ببند
گر تو یار شکنی پایت شکست
چه بهانه می نمی به همت بر
بر کسی تمت همه بود اینش و
طفاگان خلق را سدی بود
بعد و خوش گیکانان را نهدل
دور می اندازد سخت این بین
بهر چند یک لگم آعدا عو
کو جو ابلیس است در رخ و ستیز
آن عذاب سردی را سهل کرد

عزیز و در این بیست و نه بار که می خواند

نفس از پیش نهان بسوس
دور است بر من نه بر دار دار
از بریدن عاجزی دستش ببند
گر تو یار شکنی پایت شکست
چه بهانه می نمی به همت بر
بر کسی تمت همه بود اینش و
طفاگان خلق را سدی بود
بعد و خوش گیکانان را نهدل
دور می اندازد سخت این بین
بهر چند یک لگم آعدا عو
کو جو ابلیس است در رخ و ستیز
آن عذاب سردی را سهل کرد

نفس از پیش نهان بسوس
دور است بر من نه بر دار دار
از بریدن عاجزی دستش ببند
گر تو یار شکنی پایت شکست
چه بهانه می نمی به همت بر
بر کسی تمت همه بود اینش و
طفاگان خلق را سدی بود
بعد و خوش گیکانان را نهدل
دور می اندازد سخت این بین
بهر چند یک لگم آعدا عو
کو جو ابلیس است در رخ و ستیز
آن عذاب سردی را سهل کرد

نفس از پیش نهان بسوس
دور است بر من نه بر دار دار
از بریدن عاجزی دستش ببند
گر تو یار شکنی پایت شکست
چه بهانه می نمی به همت بر
بر کسی تمت همه بود اینش و
طفاگان خلق را سدی بود
بعد و خوش گیکانان را نهدل
دور می اندازد سخت این بین
بهر چند یک لگم آعدا عو
کو جو ابلیس است در رخ و ستیز
آن عذاب سردی را سهل کرد

<p>از سر خویش صد چندان کند نفس کا فقرت و گوشت سنگ بزند از پی ایوان تو آتزا فرمان بردت و دیو تا نگر ددیو را خاتم شکار زراغ اورا سوی گورستان برد کو بیگورستان بردی سوبلغ سوی قاف محب استمال نفس شربت کفر ناک و پیغ سلسله از گردن سگ بگیر باش ز کت نشسته که بدست بنگر اندر صفت آن حیتت بو دقت ال انیا مویثت کافت کوه دین اندیش انگه فی اسواد ناگمان اندر جهان هستی</p>	<p>چه عجب گوهر گرا آسان کند آوری اندر ملکات ته بهت تو سلیمان شو که تا دیوانج تو سلیمان باشی سوسن بو خاتم تو این است و برت دار جانکه او دنبال از افغان پرد بهین مرواندر بی نفس جو چراغ که روی رود بی عنقای دل در ضلالت هست صد گل ارگله زین سبب گویم ای بنده فقیر که حکم گشت این سگ هم گشت جمله قرآن شرح خبثت فسقات ذکر نفس عایدان کالت نیانت مرشتر را بنجه نو ناخن مباد قرن قرآن الفیض شوم بی آذ</p>
---	---

Handwritten marginal notes in Urdu script, including a large heading 'تذکرہ' (Tadhkirah) and various annotations.

تذکرہ

Handwritten notes in the left margin.

Handwritten text at the bottom of the page, including a large heading 'تذکرہ' and other notes.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 212.

کردش از شکل او شد پر ز بیم
 ما محبت از دوی های مرده دید
 مارگیره داینست نادانی خلق
 کوه اندر مارحسیر چون شنید
 از فزونی آمد و شد در کی
 او چو پیران شدت نهاد دست
 سوی بغداد آمد از بهر شگفت
 در شکارش بس جگر نخروده ام
 میکشیدش از پی دانگای
 زنده بود و او ندیدش نیکنیک
 زنده بود و شکل مرده سیمرود
 جامه افسرده بود ای ایستاد
 تا چو بی جنبش جسم جهان
 میکشید آن مادر با صد تیر
 تا نهد به شکامه بر چارسو

ز دوی های مرده دید آنجا عظیم
 مارگیر اندر زنتان شد پدید
 مارگیره از بهر حیرانی بخلوت
 او می گوید هست چون مفتون شود
 خوشتر نشناخت میکین آدمی
 صد پیران مار که حیران آوت
 مارگیره آن اثره مارا بر گرفت
 که دوی های مرده آورده ام
 از دوی های جوان ستون خانه
 او همی مرده گمان بردش دلگیک
 از سر ما باو برفت افسرده بود
 عالم افسرده است و نام او بجاد
 باش تا خوشتر شد آید عیان
 این سخن پایان ندارد مارگیر
 تا به بغداد آمد آن سه گانه

Large vertical marginal notes on the right side of the page, containing additional text and commentary.

Handwritten marginal note on the left side of the page.

Handwritten marginal note on the left side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

کمان که در دست راست است
مقامت آنرا بر کمر چپ میزیند
و چون دست راست را ببرد
دست چپ را بر کمر راست
نهادد

در آنکه در کمر چپ
کمان را نگه دارد
باید که دست راست
را بر کمر چپ
نهدد

بر آنست نظرم سنگ نماند نهاد
مارگیری از تو آورده است
جمع آمد صد هزاران غم میش
بنام ایشان داد همه منتظر
مردم و بیگانگان افزون تر شود
جمع آمد صد هزاران زار و غم
مردم از زان خبری زاز و وحام
از تو مال از مهر پرافسوده بود
بسته پوشش با برنمای غلط
در رنگ و انظار اتفاق
آفتاب گرم بپوش گرم کرد
مرد بود وزنده است و گوشت
خلو مع را از جیش آن مرده مار
بتجربه نمر با گنجینه مند
مخمس است او بنزدان بگشاید

غلقم در شنبه لاد او افتاد
بوالعجب بود بر کساری کرده است
صدید او گشته پروا و از ابلیس
تا که جمع آید خلقی مستغشتر
گمید و تو تریغ نیک تر شود
حلقه کرده ایش با ریشت با
عفتی در هم چون قیامت می شود
زیر صد گوته پلاس و پرده بود
اصتیاطی کرده بود و آن چرخ
تا فت بر آن مار خوشی عراق
رفت از اعضای او خللاط
از و با بر خویش جن میدان گفت
گشت شان آن یک تیر خنده لر
جنگی او بر خویش بگریمت مند
به طرف میرفت چاقا چاق

نسخه توشیح را که در کمر چپ است
باید که دست راست را بر کمر چپ
نهدد

باید که دست راست
را بر کمر چپ
نهدد

باید که دست راست
را بر کمر چپ
نهدد

باید که دست راست
را بر کمر چپ
نهدد

کتاب
تذکره
شهرت
مردی
جهان

کودین دو حال مردی جهان
ترک شمشهوت محرص او در

تأذای سنده روز جهان
هست مردی

حکایت

ت استاد احولی را کا ندر آ
هفت احول زبان و شیشه کرم
گفت استاد آن و شیشه نیت و
گفت ای هشتم طعنه فرزند
چون کی بشکست هر دو چشم
خشم شهوت مرد احول کند
چون غرض آمد بر پوشیده شد
چون عهد قاضی بدست تو
عقل ضد شهوت است ای پهلوان

رو برون آراز و تاق
پیش تو آرام کن شهر جمی تمام
بگذار و افزون بن
گفت استنار این دیک شاد کن
مرد احول گرد و از میلان خشم
ز استقامت بزح امبدل کند
صد جباب از دل بسوی دیده شد
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
آنکه شهوت می بر عقلش زبون

باب هفتاد و چهارم در عقل

دین کربان در عین دوست
در عقل برهید تا آله

عقلها باستی از ان سولیت گو
عقل است که گشت از خاک راه

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large diamond-shaped stamp with the number 176 and various annotations.

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the page.

گفت رخ اصفی قهر شدت
 اختلا بحبیت که حکم آورد
 آن گریز عیسی فی ازیم بود
 چه در کن تا پیر عقل دین شوی
 ای سبی ریش سیاه مرد پیر
 شیخ که بد پیر یعنی موسفید
 هست آن موی سیاه شتی او
 چونکه تیشش نامد پیر است
 هست آن موی سیه و صفت بشر
 کم نشین بر آسب تو تن بد گام
 از بلین او پیر تر خود کی بود
 عقل و دلها بیجان عویشند
 است بر سودای عقل
 آن است باوراک دفر
 دید جان در عقل تاثیر می کند

رخ کورد بت قهر آره ایست
 اصفی رنجید
 ایست
 تا چه عقل کل تو باطن ریشنی
 ای سبی ریش نفضید دل چو پیر
 ناین مویان
 تا کس تیز نامه تار مو
 گریه مویا بشد او با خود و دوست
 فی سفیدی موی اندر ریش سر
 عقل و دل را پیشو کن و اسلام
 چونکه عقلش نیست اولای
 در حجاب از نور عرش سینه بند
 تا چه با پنهان است این بریا عقل
 روح او را کی شود زیر نظر
 زان اثر آن عقل تدبیری کند

فکر و تدبیر در این عالم است
 عقل و دل را پیشو کن و اسلام
 چونکه عقلش نیست اولای
 در حجاب از نور عرش سینه بند
 تا چه با پنهان است این بریا عقل
 روح او را کی شود زیر نظر
 زان اثر آن عقل تدبیری کند

فکر و تدبیر در این عالم است
 عقل و دل را پیشو کن و اسلام
 چونکه عقلش نیست اولای
 در حجاب از نور عرش سینه بند
 تا چه با پنهان است این بریا عقل
 روح او را کی شود زیر نظر
 زان اثر آن عقل تدبیری کند

فکر و تدبیر در این عالم است
 عقل و دل را پیشو کن و اسلام
 چونکه عقلش نیست اولای
 در حجاب از نور عرش سینه بند
 تا چه با پنهان است این بریا عقل
 روح او را کی شود زیر نظر
 زان اثر آن عقل تدبیری کند

تاریخ عالم

تاریخ عالم

تاریخ عالم

عقل کل را سا از اسی سلطان جزیر
عقل جزوی میکند بهر نظر
عقل نراغ استاد گوید پروگان
عقل غیبی جوید بر خورداشو
کردان تبهیر اسباب بخت
زان دگر مفرش کنی اطبان ا
مخلص مرغست عقل درین
آن عقلست آن چو بار کز دست
آن مثال نفس خود میدان عقل
نیک پاستیت بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر جا
یعنی آب رود و در
گاه خاک چه جوید
در غمش جز غم اندیشه

عقل کل را سا از اسی سلطان جزیر
عقل جزوی میکند بهر نظر
عقل نراغ استاد گوید پروگان
عقل غیبی جوید بر خورداشو
کردان تبهیر اسباب بخت
زان دگر مفرش کنی اطبان ا
مخلص مرغست عقل درین
آن عقلست آن چو بار کز دست
آن مثال نفس خود میدان عقل
نیک پاستیت بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر جا
یعنی آب رود و در
گاه خاک چه جوید
در غمش جز غم اندیشه

عقل کل را سا از اسی سلطان جزیر
عقل جزوی میکند بهر نظر
عقل نراغ استاد گوید پروگان
عقل غیبی جوید بر خورداشو
کردان تبهیر اسباب بخت
زان دگر مفرش کنی اطبان ا
مخلص مرغست عقل درین
آن عقلست آن چو بار کز دست
آن مثال نفس خود میدان عقل
نیک پاستیت بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر جا
یعنی آب رود و در
گاه خاک چه جوید
در غمش جز غم اندیشه

عقل کل را سا از اسی سلطان جزیر

عقل کل را سا از اسی سلطان جزیر
عقل جزوی میکند بهر نظر
عقل نراغ استاد گوید پروگان
عقل غیبی جوید بر خورداشو
کردان تبهیر اسباب بخت
زان دگر مفرش کنی اطبان ا
مخلص مرغست عقل درین
آن عقلست آن چو بار کز دست
آن مثال نفس خود میدان عقل
نیک پاستیت بهر نیک و بد
روز و شب در جنگ و اندر جا
یعنی آب رود و در
گاه خاک چه جوید
در غمش جز غم اندیشه

عقل بدید زوره چون آفتاب
 در بر عقلت نیست با عقل دیگر
 عقل خود با عقل یاری یارکن
 با عقل از بس بلاها و آری
 این سرانیزت گرا این عقلت و
 عقل ایامی چه سخته عاوت
 عقل او باشد که او باشد عقلت
 این تفاوت عقلها اینک آن
 هست عقلی همچو قرص آفتاب
 هست عقلی چون چراغ غمخوار
 هست نهایی تفاوت عقل
 گلشنی که نفس روید یکدست
 گل در کرد و شباه
 ت در از این است

تازید بی در جز صواب
 یاد باش و امر نه شده
 پای خود بر افراخ کرده نه انش
 بهر هر مویت سدا و عقده بود
 بان و حال که ایام
 او دلیل پیشه ای قافله است
 در مراتب از زمین تا آسمان
 هست عقلی کس از زره شهاب
 هست عقلی چون ستاره کشتی
 که بیاید به نرلی بی نقل
 گلشنی که عقل روید یمنیت
 گلشنی که زول در دوا فرخاه
 که بدو روشن کنی دل او رق

باب مهتاد و پیم و رقیب

عقل خود با عقل یاری یارکن
 با عقل از بس بلاها و آری
 این سرانیزت گرا این عقلت و
 عقل ایامی چه سخته عاوت
 عقل او باشد که او باشد عقلت
 این تفاوت عقلها اینک آن
 هست عقلی همچو قرص آفتاب
 هست عقلی چون چراغ غمخوار
 هست نهایی تفاوت عقل
 گلشنی که نفس روید یکدست
 گل در کرد و شباه
 ت در از این است
 عقل بدید زوره چون آفتاب
 در بر عقلت نیست با عقل دیگر
 عقل خود با عقل یاری یارکن
 با عقل از بس بلاها و آری
 این سرانیزت گرا این عقلت و
 عقل ایامی چه سخته عاوت
 عقل او باشد که او باشد عقلت
 این تفاوت عقلها اینک آن
 هست عقلی همچو قرص آفتاب
 هست عقلی چون چراغ غمخوار
 هست نهایی تفاوت عقل
 گلشنی که نفس روید یکدست
 گل در کرد و شباه
 ت در از این است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۳۳۳ and various lines of text.

بهر کس از اندازه نهندی
و پیش دید
صیقلی کن مکه وزه سینه را
تا دولت آینه گرد و پر صور
هم بر می نفس و چشم آتش را
آهن ر چه تیره و بی نور بود
گر تن خاکی غلیظ و تیره است
صیقلی دید آهن و خوشش کرد
ناد و استمال غیبی برود
خانه آن دل که ماند بی ضیا
تنگ و تاریکیت چون جان بود
که بهتر از چینی ن دل مر ترا
بچو موسی نوزکی فایده چیب

بهر کس از اندازه نهندی
و پیش دید
صیقلی کن مکه وزه سینه را
تا دولت آینه گرد و پر صور
هم بر می نفس و چشم آتش را
آهن ر چه تیره و بی نور بود
گر تن خاکی غلیظ و تیره است
صیقلی دید آهن و خوشش کرد
ناد و استمال غیبی برود
خانه آن دل که ماند بی ضیا
تنگ و تاریکیت چون جان بود
که بهتر از چینی ن دل مر ترا
بچو موسی نوزکی فایده چیب

غیب را بینه بقدر صیقل
بیشتر آید بر و صورت پدید
صیقلی کن صیقلی کن صیقل
و غیر خود ساز آن آینه را
اندر و هر سو طلسمی میسیر
نفتن مانی برون از آب خاک
فرش دولت را و هم فرماش را
صیقلی آن تیرگی از وی بود
صیقلش کن ز آنکه صیقل گره است
تا که صورتها توان دیدن درو
عکس جوهری ملک در وی عهد
از شعاع آفتاب کسب یا
بی نوا از زوفی لاطا آید
آخر از کبیری دل خود
سوره استاد و شاگرد و سوره

اندر

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'اندر' and various lines of text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'اندر' and various lines of text.

رو بر حال و که تو جز بود لی
 بزدگی او ببار سلطانیست
 صاحب دل جو اگر جهان بود
 از موج بیایمان نباشد معجزات
 معجزات از بجز قهر و شهنشست
 صاحب دل آینه شش وی بود
 آن که زرق او خوش که مر ترا
 هر که بر غمی و بر طبع تو نیست
 زو هو ایگذا تا بولیت شود
 از هواری و ماغت فاست
 یک سید پر نان ترابرفرق سر
 در سر خود چون درین خیره سری
 تا بپوشد این آب جو
 آب پیش رو بر این آب
 مطاوعه ماه ۱۲۱
 سندی واری بر بجزای بلیگر

بن زنده ما بشاه عادل
 که آنگاه که در عالم است
 بوی جنینت کند جذبه
 بوی جنینت پی دل بر نوست
 او در ششش چیت شود
 او در لیتت این خاص خدا
 پیشش طبع تو لولیت نیست
 وان مشام خوش عنبر چو شت
 رشک و عنبر پیش مغز کاست
 تو همی جوئی لب نمان در بدر
 رو در دل زین چرا بر بدری
 غافل از خود این و آن آب جو
 اندر آب و غنزاب روان
 نمک دار از حبتن آب از نذر

این شعر در وصف شاه عادل است که در عالم است و بوی جنینت کند جذبه و بوی جنینت پی دل بر نوست و او در ششش چیت شود و او در لیتت این خاص خدا و پیشش طبع تو لولیت نیست و وان مشام خوش عنبر چو شت و رشک و عنبر پیش مغز کاست و تو همی جوئی لب نمان در بدر و رو در دل زین چرا بر بدری و غافل از خود این و آن آب جو و اندر آب و غنزاب روان و نمک دار از حبتن آب از نذر

مجموعه

این شعر در وصف شاه عادل است که در عالم است و بوی جنینت کند جذبه و بوی جنینت پی دل بر نوست و او در ششش چیت شود و او در لیتت این خاص خدا و پیشش طبع تو لولیت نیست و وان مشام خوش عنبر چو شت و رشک و عنبر پیش مغز کاست و تو همی جوئی لب نمان در بدر و رو در دل زین چرا بر بدری و غافل از خود این و آن آب جو و اندر آب و غنزاب روان و نمک دار از حبتن آب از نذر

دعای باری تعالی... در این دعا...
بسم الله الرحمن الرحیم
یا ارحم الراحمین
یا خیر البرّیة
یا ذا الجلال والإکرام
یا قاضی الحاجات
یا مکنز العسر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر

تو خراجی شیرجونی از رقص
دل طلب کن دل منیر بر آخون
دولتش از آب حیوان طشت
چون بیدار در ابرفت از صاحبش
من گنجی بی هیچ دریا را
من گنجی این یقین دان ای عزیز
گر مرا جونی دران دلها طلب
قلب مومن هست بمن لا یعین
کمال دل با قبض و بسط کین بنا
که میان اصعبین کیستی
چون قلم در دست کاتب امین
زین چه روزندان برای هوشنا
تو مگو که لایق آن
زانکه در صحرای گل
چشماها و گامتان گشت

چون شیرجونی از رقص
دل طلب کن دل منیر بر آخون
دولتش از آب حیوان طشت
چون بیدار در ابرفت از صاحبش
من گنجی بی هیچ دریا را
من گنجی این یقین دان ای عزیز
گر مرا جونی دران دلها طلب
قلب مومن هست بمن لا یعین
کمال دل با قبض و بسط کین بنا
که میان اصعبین کیستی
چون قلم در دست کاتب امین
زین چه روزندان برای هوشنا
تو مگو که لایق آن
زانکه در صحرای گل
چشماها و گامتان گشت

دعای باری تعالی... در این دعا...
بسم الله الرحمن الرحیم
یا ارحم الراحمین
یا خیر البرّیة
یا ذا الجلال والإکرام
یا قاضی الحاجات
یا مکنز العسر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر

دعای باری تعالی... در این دعا...
بسم الله الرحمن الرحیم
یا ارحم الراحمین
یا خیر البرّیة
یا ذا الجلال والإکرام
یا قاضی الحاجات
یا مکنز العسر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر
یا مذهب الهم
یا مکنز الخیر

کتابخانه ملی ایران - خط نستعلیق - کاتب: میرزا حسن...

حق تعالی زین چنین خدمت
 چاقق آن پوشده که آن صحیح است
 والده و مولود او خالق است
 و ز شیمیائی تو جانم سوختی
 سر نهادن در میان و برفت
 بنده ما را چرا کردی عتاب
 بنده ما را ز ما کردی جدا
 یا برای فصل کردن آمدی
 ایغض اشیا به غدی لطف
 هر کسی را اصطلاح داده ام
 بنده یان را اصطلاح بنده
 در حق او شهید و در حق تو ستم
 و زگران جانی و چالاکی همه
 ما و این را بنگریم و حال را
 گر چه گفت لفظ ما خالص بود

دوستی بخیزد خود و شنیدست
 شیر که آن پوشده که در نشود نشت
 بر لایم لایم بود که او را لایح است
 گفت ای موسی دمانم دوستی
 جامه را بپدید و آبی کردی وقت
 حق تعالی کرد ما موسی خطاب
 وحی آمد موسی موسی از خدا
 تو برای وصل کردن آمدی
 تا توانی با منم اندر فریق
 هر کسی را سیرتی بنهاده ام
 بنده یان را اصطلاح بنده
 در حق او و در حق تو ذم
 ما بری از پاک و ناپاک همه
 ما زبان را ننگیم و تقال را
 ما فز قلبم اگر خاشع بود

کتابخانه ملی ایران - خط نستعلیق - کاتب: میرزا حسن...



کتابخانه ملی ایران - خط نستعلیق - کاتب: میرزا حسن...

الحق تعالیٰ تعریف
 از آنکه هر چه از او است
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

همچو آن فرجام آن چو پان سناس
 یک آن نسبت بحق هم است
 روح خود را چاکب و چاکار کن

با آنکه پنهان گرد گونی در سپاس
 خیزد نسبت بر آن کبر سرت
 رو در میان خویشین رایا کن کن

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

باب هفتاد و ششم در روح

باوه جان را تو ام دیگرست
 آن درگ باشد که بحث جان بود
 بحث جانی عجیب باو لعجب
 جان صفائی بسته ایدان شده
 هست بیداری چو در بندان ما
 در زبان سود از خوف وال
 بی بسوی آسمان راه بسفر
 سوی آب گل شندی در سفلین
 زان وجودی که یاد آن شک عقل
 هست همچون تیغ چو من در غلاف
 چون برون شد بر وقت با اکت

بخت جان اندر مقام دیگرست
 بحث عقلی گردد در جان بود
 بحث عقل حس اثر در آن نیاب
 آب صفائی در گلی پنهان شده
 چون بحق بیدار بنود جان ما
 جان همه روز از لکد کو بی نیال
 فی صفائی ماندش فی لطف فر
 روح میرسد سوی چرخ برین
 خویشین اسخ کردی این شغل
 جان معنی درین ره بخلاف
 تا غلاف اندر بود بی قیمت

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

تو در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد
 در هر حال که باشد

گزرتی تو بجان بر آسمان
 جبرئیل نبلی را بر استن برت
 پیش او گو ساله بریان آوری
 که بخوار اینت مارا لوت پوت
 قدر پستان غمی انی ای فلان
 زیز بالا پیش پوس صفت تن است
 گر تو خود را پیش پش پشاری گمان
 قبله جان را چه پنهان کرده اند
 خود خوبی در جهان شمسیت
 شمس خواجه اگر چه هست فرد
 شمس جان کو خواجه آمد از شیر
 احسن التقوم درو ایتین بخوان
 این گهر از هر دو عالم برتر است
 پیش خرمزه و گوهر یک است
 احسن التقوم از عرش او فزون

کمتر از حیوان شیعی این کا بخوان
 پرو با نس ابجد جا
 که گمشی او را بکشدان آوری
 نیست او را جز لقا الله قوت
 که بدات حق بخشش را بجان
 بی جهنما ذات جان است
 بست جسمی و محرومی از جان
 هر کسی رو جانی آورده اند
 شمس جان باقیست که
 می توان هم مثل او تصویر کرد
 نبودش در زمین در خارج نظیر
 که گرامی گوهر است ای دست جان
 این بجز زین طالع کوه خست
 آن اشک و برادر و دریا یک است
 احسن التقوم از فکرت برون

در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید

در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید

در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید

در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید

در صورتی که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید
 و در آن وقت که در وقت نماز است
 روح از بالای سرش بر آید

جسم پیش بحر جان چون قطره
 جان تو تا آسماج بلان کنیت
 روح را اندر تصرف ثبت کام
 نور روشن تا عیان آسمان
 لیک تن بجان بود مرده است
 طوطیان کور را بینا کند
 لاجرم در شهر قنار زن شدت
 گنگهای قند و مصری سیر سهند
 بشنود ای طوطیان بانگ را
 لشکر از زانست از زان تر شود
 و چون طوطی کوری صفر آبیان
 قسم باطل باطلان را می کشند
 معده صفرائی بود سرکاکش
 تا بیایی از دمان کج هم شکر
 جان بر افشانید بار نیست و بس

جسم لانه بود بحسب جان بقره
 چه هست یکدگر و گزیندین نیست
 آبی داد و سمرقند ای همسایم
 و در درنگت پیر چشم تان
 جان پیش سلبت تن عاریت
 سوتی جان سیند را سینا کند
 خسر و شیرین جان نوبت ز دست
 یوسفان نجیب لشکر می کشند
 اشتران مصر را روسوسے ما
 شهر مافرد ابراز شکر شود
 در شکر غلطید ای حلوائیان
 میکشد حق راستان آنا رشید
 معده حلوائی بود جسم کوشند
 با چچ مگد را از تب جعفر اثر
 این شکر کو بید کار اینست و بس

از دران حال خدا گاه جان زانی روح از او در شرح

این شعرها در کتاب طب و طباطبائی است
 در بیان طبع و مزاج و صفات
 طوطیان کور را بینا کند
 لاجرم در شهر قنار زن شدت
 گنگهای قند و مصری سیر سهند
 بشنود ای طوطیان بانگ را
 لشکر از زانست از زان تر شود
 و چون طوطی کوری صفر آبیان
 قسم باطل باطلان را می کشند
 معده صفرائی بود سرکاکش
 تا بیایی از دمان کج هم شکر
 جان بر افشانید بار نیست و بس

بیم کام

کتابت شرح کتاب...

یک شمش در شهر ما اکنون مانند	چونکه شیرین خسروان ابر نشاند
نقل بفتاست وحی برمی بلا	برمناره رو بزین بانگ عالما
سرکه نه ساله شیرین می شود	سنگ مرمرعل وزیرین پیشوا
آفتاب اندر فلک تنگ نشان	دزد پاچون عاشقان باپی کنان
چشما محسوس شد از سبزه زار	گل شکوه نه می کند بر شاخا
چشم دولت سحر ساطق می کند	روح شد منصور امانا تخی می کند
روح بازست و طبایع را اغما	دارد از زان خان چندان اغما
او بماند در میان شان زلزله زار	ایچو بوجبری سپان سبز و آ
میل تن دسبزه و آب ان	زان بود که اهل او آمد از ان
میل جان اندر حیات دورت	ز انکه اندر لا مکان اصل است
میل جان در حکمتست و علمیم	میل تن در مرغ و رعشت گرم
میل جان اندر ترقی و شرف	میل تن در کسب باب علف
میل عشق اشرف بهر سوی جان	زین سحیف را بچگون را بدان
چونکه هر جزوی بگوید ارتقائش	چون بود جان غریب اندر فرق
گوید ای جزای بستی مندر شیرین	غربت من سخت تر من غرتیم

شرح کتاب...
 در صورتی که...
 در صورتی که...

شرح کتاب...
 در صورتی که...
 در صورتی که...

کتابت شرح کتاب...
 در صورتی که...
 در صورتی که...

از غلبه ای که در دماغ است و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید

چند کن تا جان محمد گروت / آبر و زمرگ برگی باشد

باب هفتم و هشتم در موی فنجار

<p>هر گز هر یک ای پیر سهرنگ است ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار خلق در بازار کیسان می فروشند بختین در مرگ کیسان میریوم عاقبت آید صبا نمی خشم دار عذر خود از شسته بجواه ای چرخ بین به ای نراغ این جان باز باش کشتن و مردن که بر نفس و دست اینچ شیر میست او شدن دارد انگ اینچ باغبنت خود بیدار شود گویند اندر نزع از جهان آه مرگ در دقایق خویش برادر با خنج پس بکنه ز بار خود کند ای خنجران</p>	<p>پیش و ستم و ستمین بر دوست است آن ز خو در سانی ای جان بهوش دار آن یکی در زوق و دیگر در درد نیم در خسران و نیمت خسر و بیم چند باشد هملت آخر شرم دار پیش از آن که بتواند وزی بسد پیش تبدیل خدا جان باز باش چون اندر و سبب را شکستست و آنکه بوسیدت نبود غیر با انگ اینچ بوسیدت اورسو اشود این مان کردت ز خود آگاه مرگ رمز مردن این زمان در رفیق ز آنکه بر مرگ است این خواب گران</p>
---	--

در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید

در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید و در وقت خواب در دماغ غلبه می نماید و در وقت بیداری در دماغ غلبه می نماید

فلا تفرحوا بما آتاكم الله بل فرحوا بما آتاكم الله و لا تفرحوا بما آتاكم الله بل فرحوا بما آتاكم الله

درازم ز آوان چنان زرقنته
چون ز لیسهای بل عشق و دوست
ز آنکه منی از دانه شیرین بود
دانه مردن مرا شیرین شدت
و آنکه کش تلخ باشد مغز و پوست
مرگ شیرین گشت و نقل زین سرا
چون تنوموت گفت ای در صاق
چون نقت بودم ز لطف خدا
نصورت تن گر گیر و من کیسم
جمله و گیر میسر م از لبشیر
بار دیگر از ملک قربان شوم
خنجر و شمشیر شد ریحان من
دلهای عشق حق نقصان شوم
جانمای است اندر آب و گل
چشمتان رقص جانها چون پیرس

در جهان او راز و نکتست
منی لاله لعلو ایای یکم مر است
تلخ را خرد و منی حاجت کی شود
بل که بگویم ای کجا کپی من آید است
تلخی و مکر و میش خود منی است
چون نفس مشتین پر به بن مغرا
صدا و تمه جان بر افشاهم بر را
نفع حق باشم ز نای تن جبار
ففس کم نماید که چون من قیوم
تا بر آرام از ملائک با و سر
انچه اندر و بهم ناید آن شوم
مرگ من شد بر زم ز گدایان
بمحو قرصین بدر بنی نقصان شوم
چون ز بند از آب کلمات اول
و آنکه گرد و جان از انها خود پیرس

نصرت ای کجا کپی من آید است
تلخ را خرد و منی حاجت کی شود
بل که بگویم ای کجا کپی من آید است
تلخی و مکر و میش خود منی است
چون نفس مشتین پر به بن مغرا
صدا و تمه جان بر افشاهم بر را
نفع حق باشم ز نای تن جبار
ففس کم نماید که چون من قیوم
تا بر آرام از ملائک با و سر
انچه اندر و بهم ناید آن شوم
مرگ من شد بر زم ز گدایان
بمحو قرصین بدر بنی نقصان شوم
چون ز بند از آب کلمات اول
و آنکه گرد و جان از انها خود پیرس

سپاس

با جزای این بیچاره است
 دوست نبود که صفا برنگ
 کخندران گری رسد مرگت شست
 آنکه آمد خوشش امرگ اندران
 نیست کامل روجو اکمال بن
 که جهودان را بدین هم استمان
 صادقان را مرگت شست و سود
 آرزوی مرگ برودن آن بست
 بگذر از نید این تنس بر زبان
 چون محمد این علم را بر فرشت
 آن فرستاده است که مصطفی
 یایی الملوک لولو با لفظن
 آن خموشان سخت گواره بین
 بست بجان حالت چاک شان
 حشر است کش کم داد برگ

عمر و مرگ نیز در با حق خوش بود
 هر که دید او نباشد در حق مرگ
 یکی را از کجاست ای پشیمان است
 شد نشان صدق ایمان ای جوان
 گشت در میان تو ای جان چنین
 شد بهو ای مرگ طوف صادقان
 در حق منب هو دکای تو هم بود
 همچنان که آرزوی سود هست
 ای جهودان بچون ناموس گمان
 یک جهود ای ایقدر زهره نداشت
 مرگ پیش از مرگ هست ای فنا
 گفت مژگو تو کلمه برین قبل آن
 زو گوشتان می خاشمش نشین
 یک اگر یک رنگ بینی خاک شان
 زنج مرده بست پر حشر مرگ

عمر و مرگ نیز در با حق خوش بود
 هر که دید او نباشد در حق مرگ
 یکی را از کجاست ای پشیمان است
 شد نشان صدق ایمان ای جوان
 گشت در میان تو ای جان چنین
 شد بهو ای مرگ طوف صادقان
 در حق منب هو دکای تو هم بود
 همچنان که آرزوی سود هست
 ای جهودان بچون ناموس گمان
 یک جهود ای ایقدر زهره نداشت
 مرگ پیش از مرگ هست ای فنا
 گفت مژگو تو کلمه برین قبل آن
 زو گوشتان می خاشمش نشین
 یک اگر یک رنگ بینی خاک شان
 زنج مرده بست پر حشر مرگ

این کلمات را در حق مرگت شست و سود
 آن فرستاده است که مصطفی
 یایی الملوک لولو با لفظن
 آن خموشان سخت گواره بین
 بست بجان حالت چاک شان
 حشر است کش کم داد برگ

در از جای که ایام او
 منقعه ایست ایامی شده
 راست گفتند این شهید بود
 نیستش در دو دریغ و غنیمت
 آنچه را ابله نکرده مرگ
 قبله کرد من همه عمر از حال
 حسرت آن مردگان ز مرگ است
 باندیدیم آنکه آن پیشش گفت
 آن کی میگفت خوش بودی جهان
 آن در گفت از نبوی مرگینج
 در عمر با بلیل شست ای ستم
 اگر مرا صد بار تو گردن زنی
 کاشن سزای او بیخوشیست
 گر بیز او بقر خود سرم
 میخیز آن سر که گفت شاهش بود

در از ایامی که ایامش کشاد
 زت زین آری که گشته
 که جز آن کجوه از او ایامند
 بلکه سن همه دریغ و غنیمت
 محزون بر دولت هرگز
 آن خیالاتی که گشته در حال
 زینت کرد اینش پاک و سیم
 لیکه او بر هر کی دار و شرف
 گر نبودی پای مرگ اندر میان
 می نیز زیدی جهان بیج بیج
 آن فی موقی حیاتی میسرم
 چه شمع زبند روزم روشنی
 کار شاهنشاه من شریفیت
 شاه بخند نصبت جان دیگرم
 گفت آن سر زنده پیشه بنگرد

(Marginal notes in various directions, including a large vertical note on the left and smaller notes at the top and bottom.)
 در از ایامی که ایامش کشاد
 زت زین آری که گشته
 که جز آن کجوه از او ایامند
 بلکه سن همه دریغ و غنیمت
 محزون بر دولت هرگز
 آن خیالاتی که گشته در حال
 زینت کرد اینش پاک و سیم
 لیکه او بر هر کی دار و شرف
 گر نبودی پای مرگ اندر میان
 می نیز زیدی جهان بیج بیج
 آن فی موقی حیاتی میسرم
 چه شمع زبند روزم روشنی
 کار شاهنشاه من شریفیت
 شاه بخند نصبت جان دیگرم
 گفت آن سر زنده پیشه بنگرد

۳۸۲

غیر شسته را به حال شیر مو را که در دست شیر و زایل است با بدن سینه و نیز چون گل	که در دست نه لاکه در دست شیر مو را که در دست شیر مو را که در دست شیر مو را که در دست	علی
---	---	-----

دانش از شوق یارب گوی با
پیش چو گان محبت گوی باد

خاتم الطبع پس حمد و صلوة میگوید بلکه کوی نادانی سرگشته و اوی سجداتی
بعضی ضمایح در حضور احمد مقرر اند که و والدیه و حسن الیهما و الیک که کمال علی الصلوات
قبول و طبع اول و اباب شسته شوی شریف مولانای و هم می بل لباب کبری
از راه افش بر صند و کرافت تصحیح و شعی همچون نایا قتی را سزا و بی استعدادی را از لب
در مطیع شهرت می مطیع محمد طغالی واقع کا پور و در ماه مبارک رمضان شسته چیزی رنگ قبول
در حال ابلیس با محبت چرخ که در خوابی استعدادی خود در تصحیح و شعی عرق زین با کمال
اگر محبت نبود که دای شرح حال چاب شدن چینه جز اول اصل یک نسخه فقط از رنگه در کمال
و حفظ باشند آنجا به رسد این نیز هر دو در آردن شسته بعد چاب که در بیان جزئی که
در خالصت با حمد که در وقت و در شعی هم اشارت نموده و خطای فخر و نظر مطلق مانده و شادمان
مانند آنکه دست نمایند و این زوال خلیفه در این موقوفه و نمایند و نظر بقاعده عام و
اقا و علی الدوام حکم خالق ابراهیم آیهما الذین انشؤا کتوبا الی الله فیه انصروا قصه و انصرت
از استقامت باب توبه و نمایند و این خاتم که آب قرار داده و اختلاف سند از خرم
توجه در تصحیح و لی که شستن خوبی و در این تصحیح جمله کوی نماید

باید که در دست
شیر مو را که در دست
شیر مو را که در دست
شیر مو را که در دست

باید که در دست
شیر مو را که در دست
شیر مو را که در دست
شیر مو را که در دست

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان توبه نوح
و در بیان توبه لوط
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایت در بیان توبه نوح چنانکه راز پستان بیرون آید و به
به پستان زود و آنکه توبه نوح که باشد هرگز از آن گناه یاد نکند
بطریق غیبت بلکه هر دم نظرش افزون شود و آن غیبت لیل آن باشد
که آن تائب توبه قبول یافته است از آن شهوت اول بی لذت شده
زین لذت بجای نشینست چنانکه توبه عشق را جو عشق و دیگر
چرا یاری نگیرد و نکو ترید و آنکه دلش باز آن گناه غیب شود و علامت
آنست که لذت قبول نیافته است لذت قبول بجای نشینست
و نیکو سر نشینست و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر
و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر و نیکو سر

بیز و لاک و زمان او مستوح

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان توبه نوح
و در بیان توبه لوط
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان توبه نوح
و در بیان توبه لوط
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان توبه نوح
و در بیان توبه لوط
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان توبه نوح
و در بیان توبه لوط
و در بیان توبه یونس
و در بیان توبه داود
و در بیان توبه سلیمان
و در بیان توبه عیسی
و در بیان توبه ابراهیم
و در بیان توبه اسماعیل
و در بیان توبه یحیی

۲۳۳
 یادگار...
 یادگار...
 یادگار...

از سینه پیاوردن سبب و لکن تن...
 بیماری حق تا مجرم که گوید

کار آن	ما از عهد...
فانیست بگو	کار عای شیخ...
پس دعای خویش اچون گوشت	ن بر او از خود سوال که کند
که بر بانیش ز نفوس و وصال	یدت بجانات صنج ذوالجلال
گوهری از دختر شایده گشت	اندر آن حمام بری کرد طشت
یاوه گشت و سبزی در جستجو	گوهری از حلقهای گوش او
تا بچویند اول اندر پنج خشت	پس در حمام رابسته سخت
وزد گوهر نیز هم رسوا شد	رخها بستند چون پیدا شد
در دیوان و گوش اندر بر طرف	پس بچو بستن گرفتند از گرفت
جستجو کردند در از هر طرف	در شکاف تحت فوق در طراف
هر که هستی از بجز زواز نوید	بگ آمد که هر میان دید
تا پیدا آگ و دانش گشت	یک پیک از اجز بستن گرفت
روی زد و لب گوید از چشمی	آن نصیح از ترس از بجز نوق
سخت میله زید او مانس بر کرد	پیش چشم خویش او میدید مرگ

...
 ...
 ...

...
 ...

...
 ...
 ...

فردا در علم کتبت در وقت

ن شد در مشتند در

چرا چندان بجنت
بدرستی بگردان

و دیو اربابا و کز
بانگ آمد

که رسیدن بخوبی

بیهوش شدن نصوح ازین میت شاه شد
بعد از نهایت بشکی

جله را سیم پیش آئی نصوح
 بچو دیو ارباب گشته در فتاد
 چونکه پیش رفت ازین آن زمان
 چون بی گشته وجود او نمائند
 چون شکست آن شی ابوبی مراد
 جان کنی بپیرست چون بیهوش شد
 چونکه جانش وارید از تنگ تن
 جوی چو بازو تن مراد که گشت
 چونکه جوشش رفت پایش بر
 چونکه شی ابی رحمت جوشش کرد

گشت بیهوش آن زمان پیر در وح
 بیهوش و غفلت رفت آن ساعت یاف
 ستر او با حق پر پیوست از زمان
 باز جانش را خدا در پیش خوانند
 در گنار رحمت دریا فقام
 موج رحمت آن زمان جوشش شد
 رو بشار در پیش اصل خوشتن
 پای بستر پیش مست بر نه
 می پرید که با سوی لعیب او
 سنگها هم آب حیوان نوشش کرد

از آن

باید که علم در

عزیزی است
 به بنده خدا
 کلمات او در
 کتب مقدسه
 است
 و در کتب
 قدسی
 موجود است

اخوت جسته او را...

ار و جبا

تند

اوگر

حلای خوبه ای باید ز من

پاکتیدیم ز بد از شکست

لس با سیدان بزرگ جزا کند

من جی آن افرو ستار من

اول ایلچی مرا استاد بود

حق بدید آن بسل و نا دیده کرد

باز حمت پوستین دریم کرد

هر چه کردم بسله ناکر ده گرفت

همچو سر و سوسنم آزاد کرد

مام من در نام ما بان

عفتگر در حمله ای بزم و گناه

آه که درم چون

آن رسن بگفتهم و بیرون شدم

سهر حرمت و کاشکش تا خیر کرد

اندرین ناسر با ند خورشید را

وز برای نذر بر میخواستند

و روز پنج گفته شد هتم بهتر

که نم مجز تر از اهل زمین

برین کن گفت اگر کس شکست

وز نزاران جمله بد فعلی کی

جرمها وز شتی کرد در من

بعد از آن ابیس شیم باد بود

تا نگردم در سفیجست وی از د

تو به شیرین چو جان دریم کرد

طاعت ناکر ده آورده گرفت

همچو بخت دولتم دلش او کرد

دورخی بودم چو بشیدم هشت

شده سندان نامر روی سیاه

گست آویزان رسن چاه من

شاد و زلفت فزید و گلک این شدم

بازن بای عمید و...

بازن بای عمید و... (Large handwritten notes at the bottom)

حواشی بر این کتاب

کتابی که در این کتاب است...

چون این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

شرح

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

این کتاب را...

خداوند عز و جل را در این هزار و پنجاه و یکمین مجلد از کتاب سحاب باد که درین کتاب حضرت امامان
 سعادت استقام یعنی ماه مبارک رمضان که سال استوار است یکس که از دو دو صد و پنجاه و یکمین مجلد از کتاب
 علی بن ابی طالب علیه السلام است کتاب کامل الحساب است مشتمل بر شریف مولانا میرزا محمد علی صاحب کتاب
 خوشنویسی مورخ فیض حضرت مولانا مولوی محمد اوجا حریه مصنف التعلی کامل بدون این است
 لفظی نقصان فی باب تمام مجری چون تک تک فصل کند آسمان محمد علی اکبر
 بن حاجی محمد رشید خان اسکندر الله بمحمد احمد اجماع بدین مایه و
 دست گزیده از علم محمد مصطفی خان محمود در دست
 مصطفائی واقع کانچو کسوت طابع
 بی بیول کشید

اشتهار

این کتاب سی بلب لباب خنسل ہی رحیمی گوشت گردین است حسب مراد قافون
 کسب شده امیدی بدون اجازت اختر البر کسی تصدیق نفرماید

وجه تسمیه

برای بفتح اشتهار خریداران در کتاب مطبوع مصطفائی در طابع دیگر کفوح مشابیه
 مطبوع موصوف شده باشد در اشنگردین و شخطا تمم افزوده شود

العبد
 محمد علی



